





10007500047363

کتابخانه مرکزی دانشگاه

س

PK6443

N4

C-1

سعدی  
مثنوی  
قدیم  
فارسی

ادبیات  
فارسی

۴۵

۲

۳





انوار

۹۶۱



انتشارات پژوهشی ادبیات

۱۵

# منهائی قدیم فارسی

## نثر فارسی دری

تالیف وتدوین

پروین ناهل محمد نسیم نکھت سعیدی

پوهنځی ادبیات از ریاست پوهنتون و مدیریت عمومی  
اداری، به نسبت تسهیلات زیادی که در کار چاپ  
این کتاب فراهم کرده اند، متشکرو سپاسگزار است.

اسکن شد

# تنهایی قدیم فارسی

## نثر فارسی دری

دوره نخست

۱۳۰۰-۱۳۲۲ هـ

تألیف و تدوین

پروین مندل محمد نسیم نکھت سعیدی

کتابخانه مرکزی  
Central Library  
Tehran University  
۱۳۴۲

مطبعهء دفاع ملی





# فهرست مطالب

صفحه	موضوع
	۱- مقدمه :
الف	(۱) منشأ و زمان پیدایش زبان دری
ج	(۲) آغاز نثر دری
و	(۳) شیوه ها و انواع نثر دری
ح	(۴) دوره های نثر دری
ك	(۵) مختصری از خصوصیت های هر دوره
ع	(۶) نویسندگان معاصر افغانستان
۱	۲- رساله در عقاید حنفی
۳	۳- متن مقدمهء شانهامهء ابومنصورى
۳	شرحی دربارهء این مقدمه
۶	۴- قسمتی از متن مقدمه
۱۴	۵- آثار ابوالمؤید بلخی
۱۴	(۱) کتاب گرشاسپ
۱۸	(۲) عجائب البلدان
۲۱	۶- ترجمهء تاریخ طبری
۲۲	(۱) فصل در ذکر خبر...
۲۸	۷- ترجمهء تفسیر طبری
۲۹	(۱) مقدمهء تفسیر
۳۲	(۲) قصهء آن کشته...
۳۵	۸- حدود العالم

صفحه	موضوع
۳۵	(۱) مقدمهء حدود العالم
۳۷	(۲) سخن از در ناحیت . . .
۳۹	۹- تفسیر قرآن
۴۶	۱۰- رساله های محمد طبری
۴۴	(۱) رسالهء استخراج
۴۷	(۲) رسالهء شش فصل
۴۹	۱۱- الالبینه . . .
۴۹	(۱) شرحی در بارهء این کتاب
۵۰	(۲) قسمتی از مقدمهء کتاب
۵۴	۱۲- التفهیم ابوریحان بیرونی
۵۴	(۱) شرحی در باب بیرونی و التفهیم
۵۶	(۲) منتخبی از باب سوم کتاب
۶۲	۱۳- آثار فارسی ابن سینای بلخی
۶۲	(۱) قسمتی از مقدمهء دانشنامه
۶۴	(۲) قسمتی از آغاز قراضهء طبیعیات
۶۵	(۳) از رسالهء نبض
۶۶	(۴) از ترجمه و شرح قصهء حبی بن یقطان
۷۰	۱۴- نشر ابو عبید جوزجانی
۷۳	۱۵- تاریخ سیستان
۷۳	(۱) شرحی در بارهء این کتاب
۷۷	(۲) مولود محمد مصطفی (ص)
۸۱	(۳) رفتن یعقوب به هرات
۸۴	(۴) یعقوب در نیشاپور

صفحه	موضوع
۸۶	۱۶- تاریخ گردیزی
۸۷	(۱) فتنه- یعقوب
۹۰	(۲) یعقوب در نیشاپور
۹۲	۱۷- نگاهی به دوره نخست نثر دری
۹۲	۱۸- خصوصیت‌های عمده نثر
۹۵	۱۹- طرز استعمال افعال
۱۰۲	۲۰- فعل‌های متروک
۱۰۴	۲۱- قاعده‌های گرامری
۱۱۱	۲۲- پیشاوندها و پساوندها
۱۱۲	الف (پیشاوندها)
۱۱۷	ب (پساوندها)
۱۱۷	(۱) پساوندهای تصریفی
۱۱۸	(۲) پساوندهای اشتقاقی
۱۳۸	۲۳- برخی استعمال‌های دیگر
۱۴۴	۲۴- برخی از خصوصیت‌های املایی

#### فهرست منابع

- ۱- «افغانستان»، چاپ آریانا دائرت‌المعارف، کابل
- ۲- نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، اثر ژوبل، کابل
- ۳- سبکشناسی، جلد اول و دوم، اثر بهار، تهران
- ۴- مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره ۳ و ۴، سال ۱۳۳۸
- ۵- برگزیده نثر فارسی، تدوین دکتر محمد معین، تهران
- ۶- چهار مقاله، عروضی به کوشش دکتر معین، تهران
- ۷- بیست مقاله، فروزینی، چاپ تهران

- ۸- تاریخ سیستان ، چاپ بهار ، تهران
- ۹- زین الاخبار گردیزی ، چاپ تهران
- ۱۰- تاریخ بیهقی ، چاپ دا کترغنی و دا کتر فیاض ، تهران
- » » » سعید نفیسی ، تهران
- ۱۱- منتخب اسرار التوحید ، چاپ تهران
- ۱۲- دستور زبان فارسی ، اثر رضادایی جواد ، اصفهان
- ۱۳- شاهنامه فردوسی ، چاپ علمی ، تهران
- » » » بروخیم
- جلد اول شاهنامه » اکادمی علوم شوروی ، مسکو
- ۱۴- ویس و رامین فخرالدین گرگانی ، چاپ مینوی ، تهران
- ۱۵- کلیات سعدی ، چاپ علمی ، تهران
- ۱۶- دیوان حافظ ، چاپ تهران
- ۱۷- احوال و آثار رودکی ، اثر سعید نفیسی ، جلد دوم و سوم ، تهران
- ۱۸- اشعار ابو عبدالله رودکی ، ستالین آباد
- ۱۹- اشعار بابا طاهر عریان ، چاپ تهران
- ۲۰- دیوان منوچهری ، به کوشش سیاقی ، تهران
- ۲۱- دیوان فرخی ، به کوشش علی عبدالرسولی ، تهران
- ۲۲- دیوان واقف لاهوری . چاپ هند
- ۲۳- دیوان خاقانی ، چاپ تهران
- ۲۴- فرهنگ برهان قاطع ، به کوشش دا کتر محمد عین ، تهران
- ۲۵- فرهنگ نفیسی ، چاپ تهران
- ۲۶- فرهنگ اندراج ، چاپ هند
- ۲۷- متنهای ادبی فارسی ( دوره نخست شعر دری ) ، از موه لف این کتاب ، نامطبوع



## منشأ و زمان پیدایش زبان دری

زبان دری، یافارسی افغانی، از زبان پرتوی یا پهلوی اشکانی (که به نام پهلوی شمالی یا پهلوی پارتی خراسانی نیز یاد میشود) و زبان سغدی به میان آمده و زبان تخاری نیز در آن بسی تأثیر نبوده است؛ و این هر سه زبان در دو کنار رود خانه آمو - در بلخ و بدخشان و تخارستان و پاردریا - در ساختمان زبان دری به حسب مراتب در طی چندین قرن پیش از اسلام دخیل است (۱). چون زبان سغدی در نگارش آثار مذهبی مانویان، بوداییان، و ترسایان نسطوری چندین قرن متد اول بود و زبان علمی آسیای میانه به شمار میرفت؛ احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشأ زبان دری به آن تعلق گیرد (۲). پس از کشف آثار زبانهای پهلوی اشکانی و سغدی از خرا به های شهر تورفان (۳)، پهلوی دو مفهوم معین پیدا کرده است: یکی پهلوی اشکانی، و دیگری ساسانی که به نام پهلوی جنوبی نیز یاد میشود زیرا مرکز آن فارس (ایالت جنوبی ایران) بود. این دو پهلوی از چندین رهگذر با هم اختلاف دارد:

(۱) و (۲) کتاب «افغانستان» چاپ انجمن آریانا دوائر المعارف، مبحث «ادبیات افغانستان در ادوار قدیم» اثر احمد علی کهزاد، (حصه نهم مبدأ و پرورشگاه زبان دری)، ص ص ۱۶۲ - ۱۶۳.

(۳) تورفان شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز مانویان شرقی بوده و بعد از هجوم مغل ویران شده و به تدریج روی آن را ریگ پوشانیده است. (سبکشناسی، اثر محمد تقی بهار، ج ۲، ص (ب)، ح ۳)

(ب)

(۱) از احاطه ریشه ، پهلوی اشکانی به زبان اوستا وابستگی دارد و پهلوی ساسانی به فارس باستان (زبان دوره هخامنشی ها) و البته فارس باستان به نوبت خود با اوستا ارتباط دارد ؛ (۲) از حیث مبدأ و منشأ ، پهلوی اشکانی در سرزمینهای دو طرف آمو و ناحیه های شمال شرق ، شمال و شمال غرب افغانستان ، و پهلوی ساسانی در فارس ، یعنی در جنوب ایران ، به وجود آمده و پرورش یافته و بعد در یکدیگر تأثیر کرده است ؛ (۳) از نظر زمان ، پهلوی اشکانی در سه قرن پیش از میلاد و سه قرن میلادی رایج بود ، ولی پهلوی ساسانی از قرن سوم میلادی تا قرن چهارم هجری (یعنی تا شروع قرن یازدهم میلادی) (۱) رواج داشت ؛ (۴) از نگاه رسم الخط ، اگر چه رسم الخط هر دو زبان از آرامی اقتباس شده بود مگر باهم اختلاف بارز داشت (۲) .

پس ، از این تحقیقات آشکار میشود که زبان دری هرگز از پهلوی ساسانی و بعد از نا بود شدن این زبان ، به وجود نیامده است ؛ بلکه دری و پهلوی ساسانی دوزبانی است که برابر هم ، یکی در افغانستان و دیگری در فارس به میان آمده و پرورش یافته است و سپس در زمانهای معین از کشورهای مبدأ در خاکهای دو مملکت پراکنده شده است و درین میان هم ، نفوذ عمیق و دوامدار از زبان دری بوده است نه از پهلوی ساسانی .

---

(۱) اگر چه با نفوذ عربها در فارس ، زبان پهلوی ساسانی آهسته آهسته رو به زوال گذاشت و زبان و ادب عربی جانشین آن گردید ؛ با این هم پهلوی ساسانی در بعض نقاط باقی مانده بود و آثاری به آن نوشته میشد و حتی پس از قرن چهارم تا قرن هفتم هجری نیز در دره ها و کوه پایه های شمالی و شمال غربی ایران ، آثاری ازین زبان - گفتگو و نگارش - به مشاهده میرسید .

(۲) کتاب ( افغانستان ) ، صص ۱۵۶ و ۱۶۱

(ج)

و نیز نباید به غلط چنین پنداشت که زبان دری پس از تسلط عربها پیدا شده است؛ زیرا آنسان که محقق است زبان دری چندین قرن پیش از نفوذ تازیان و زبان عربی، در سرزمین افغانستان به وجود آمده بود؛ و هم باید گفت که دری در قرن پیش از اسلام و شاید در سده نخست هجری، شکل ابتدایی را داشت که با بد آن را صورت متوسط سغدی و پهلوی اشکانی خواند (۱).

### آغاز نثر دری

جمله ها و اشعار هجایی زبان دری که توسط کتابهای عربی یا فارسی (مانند البیان والتبیین، اثر جاحظ متوفی ۲۵۵ هـ، عیون الاخبار و طبقات الشعراء، اثر ابن قتیبه دینوری متوفی ۲۷۰ هـ، تاریخ الرسل والملوک، اثر ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ، اغانی اثر ابو الفرج اصفهانی متوفی ۳۶۵ هجری و تاریخ سیستان ۱۰۰۰) به ما رسیده است (۲) به اوایل قرن اول هجری و اوایل قرن دوم و به سرزمین های بلخ و سیستان تعلق میگیرد.

قدیمترین شعرهای عروضی زبان دری نیز یاد رهرات و سیستان و با در بلخ و مرو و سغد در اوایل قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری به وجود آمده است و به تدریج در دوره صفاریان و سامانیان انکشاف کرده در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری - یعنی در دوره ترقی آل سامان و دوره اول غزنوی - به اوج کمال رسیده است. بنا بر آن، از عمق و دقت و پختگی و سلاست اشعار اوایل قرن سوم و قرن چهارم، به خوبی آشکار میشود که ممکن نیست این زبان با چنین اشعار، مولود دوسه قرن پیش بوده، بعد از اسلام به میان آمده باشد؛ و چند قرن پیش از اسلام سابقه نداشته باشد.

---

(۱) ایضاً، ص ۱۶۳

(۲) مقدمه جلد دوم سبکشناسی، ص (ج)، حاشیه شماره ۴ و کتاب

(افغانستان)، چاپ انجمن آریانا دوائر المعارف، سال ۱۳۳۴ شمسی، ص ۱۶۵

در قسمت نثر ، نخستین آثار مدون زبان دری که به دست ما رسیده و در سیستان و بلخ یا سمرقند و بخارا نگارش یافته ، از سال ۳۴۰ هجری پیشتر نیست ؛ اما نمیتوان قبول کرد که نثر فارسی در همین آوان به وجود آمده باشد ؛ زیرا نخست آن سان که پیشتر گفتیم ، بعضی جمله های فارسی دری در کتابهای عربی مشاهده میشود و در نتیجه نثر فارسی از قرن سوم هجری هم پیشتر میرود . دوم اینکه تا چند سال پیش ، مقدمهء شاهنامهء ابو منصور ( سال تألیف ۳۴۶ هجری ) را نخستین نثر موجود زبان دری میدانستند تا آنکه اثر مدون دیگری به نام « رسالهء احکام فقه حنفی » یا « رساله در عقاید حنفی » ( ۱ ) یافته شد و بدینوسیله ، تاریخ نگارش نخستین نثر دری مدون ، چندین سال به طرف اوایل قرن چهارم پیش رفت . با این ملاحظه ، میتوان گفت که اگر اسناد تاریخی دیگری به میان آید و آثار منشور دیگری یافته شود ، تاریخ نگارش نخستین آثار منشور دری ، پیش و پیش تر خواهد رفت . سوم اینکه اگر ترجمهء منشور کلیله و دمنه از عربی به فارسی ، توسط ابوالفضل بلعمی وزیر نصر بن احمد سامانی ، از میان نمیرفت و موجود میبود ، تاریخ قدیم ترین نثر دری مدون به حدود سال ۳۰۰ هجری میرسد ؛ آن سان که

---

( ۱ ) نسخهء خطی این رساله به قول دا کتر محمد معین استاد دانشگاه تهران در صفحه ۲ « برگزیدهء نثر فارسی » ، چاپ سال ۱۳۳۲ شمسی ، متعلق به دا کتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهء ملی ایران است . دا کتر مهدی بیانی خود در مقاله یی به عنوان « يك نمونهء نثر فارسی از دورهء رودکی یا قدیم ترین نثر فارسی موجود » در صفحه ۷۵ مجلهء دانشکدهء ادبیات تهران شماره ۳ و ۴ سال ۶ ، فروردین و تیر ماه ۱۳۳۸ ، میگوید : « این مجموعهء خطی را در تابستان سال ۱۳۳۰ سخندان دانشمند و دوست ارجمندم آقای فکری سلجوقی که اکنون در هرات زیست میکنند به من بخشید . اندوهم ایشان مرا برای نگه داشتنی که به معرفی این نسخه پرداختم .... »

از مقدمه شاهنامه بر می آید، ابو منصور معمری نویسنده شاهنامه منشور (۳۴۶ هجری) که به زمان بلعمی خیلی نزدیک و شاید معا صرا بوده است در مقدمه شاهنامه مارا از وجود این ترجمه می آگاهاند. چهارم اینکه به یقین میتوان گفت در زبان دری آثار و مکتوب ها و رسائل و تألیف های زیادی، خیلی پیش از آغاز قرن چهارم و همچنان در طول قرن چهارم و بعد از آن، موجود بوده است که متأسفانه به اثر تصاریف اند و هناك و جبران نا پذیر روزگار از میان رفته و به ما نرسیده است؛ زیرا «از روش نویسندگی و عمق و دقت و روانی آثاری که از قرن چهارم باقی مانده است به خوبی آشکار میشود که نثر دری سابقه یی طولانی داشته و نثر نویسندگان این دوره، دنباله سبک قدیمتری را که چند قرن مدت آن بوده است گرفته و بازنویسی چند از قبیل ادخال لغتهای تازه وارد عربی، به کاربردن قانون ترجمه از زبان تازی و تقلید مختصری از نثر قرن سوم هجری عرب، سبک قدیم را با احتیاجات جدید تطبیق کرده اند؛ زیرا نثر ابو منصور معمری و ابوالفضل بلعمی و ابوالموء ید بلخی، نثری نیست که بتوان آن را مولود یک قرن دانست و نیز مشکل است که مایه و پایه آن نثر را در نثر پهلوی جو یاشیم.» (۱)

#### (۱) سبکشناسی، ج ۲، ص ۱

(۱) این اشکال بیشتر از آن سبب است که زبان دری از پهلوی ساسانی منشأ نگرفته است و ریشه این زبان، پهلوی اشکانی و سغدی است و صرف مقداری از لغات پهلوی ساسانی در نتیجه آمیزشها و فعل و انفعالات، یکزمان در پهلوی اشکانی و در زمان دیگر در خود دری (عیناً مانند تاثیر و تأثر فارسی و عربی) داخل شده است؛ و از طرف دیگر، نه از پهلوی اشکانی و سغدی (به جز چند کتیبه و چند پارچه نثر یا چند جمله اندک و محدود) اثری به دست رسیده، و نه از زبان فارسی پیش از قرن های سوم و چهارم هجری (به جز چند جمله و چند شعر هجایی) تا بتوان مقایسه و سنجش و معیاری به عمل آورد.



( و )

« اما در اینکه نویسندگان آن عصر ، چه کسانی بوده اند با کمال تأسف باید اعتراف کرد که در این باب اطلاعات ما بسیار ناقص است و غیر از چند تن مشهور که از آنان آثار ی باقی مانده است مانند عمری و ابو المرء ید و بلعمی و چند تن دیگر که به نوبت از همه نام خواهیم برد ، از دیگران که بدون شک گروهی بزرگ بوده اند خبر نداریم و بالجمله با تا کید و اصرار یکه ساما نیان در زنده کردن آداب و ثقافت باستانی داشته اند نمیتوان باور کرد که در آن عصر تنها ترجمه تاریخ و تفسیر طبری ، شاهنامه ابو منصور ی و گرشاسپنامه ابوالمو ید به پارسی تألیف شده باشد. پس ناچار باید چنین فرض کنیم که در سایر علوم و فنون ورشته های ادبی و اجتماعی و دینی هم آثار و تألیفات و کتاب هایی داشته اند ، چنانکه میبینیم که مولفان عربی آن دوره مانند ابو زید بلخی و شهید بلخی و سایر ادیبان و گویندگان معاصر سامانیان ، همه به تازی صاحب تألیفات متعدد بوده اند و ناگزیر باتشویقی که از طرف پادشاهان سامانی و امرای ایشان به عمل می آمده است کتابهای فارسی نیز خود بایست بیش از این می بود که اکنون در دست است و بدون شک مانند دبر انهای شعر و آثار دیگر ، از میان رفته است. » ( ۱ )

### شیوه ها و انواع نشر در ی

نشر در ی از لحاظ شیوه و اسلوب نگارش . چهار مرحله مختلف را طی کرده است :

( ۱ ) نشر ساده و مرسل

( ۲ ) نشر مصنوع و مشکل یا فنی و صنعتی

( ۳ ) نشر مسجع و آهنگدار

( ۴ ) نشر ساده و جدید

(ز)

که ازین میان، نشر مسجع گاهگاهی به ظهور میرسیده و دوره خاصی نداشته است و نشر مشکل و مصنوع به درجه های مختلف شدت و ضعف، از اواسط قرن پنجم هجری در طی قرنهای پیاپی تا دوره معاصر، رائج و معمول بوده است. نشر دری در مدت طولانی هزار سال، که از زمان نگارش نخستین اثر مدون یافته شده تا امروز، تاریخی و گذشته آن را تشکیل میدهد؛ به انواع و اشکال گوناگون نوشته شده است. در اینجا، نظر به اختصار موضوع، انواع آثار منشور فارسی به صورت خیلی مختصر و فهرست وار ذکر میشود:

### الف) انواع نشر در گذشته

- ۱- مکتوبها و رسایل و فرمانهای رسمی و دولتی
- ۲- نگارشهای استدلالی (نشرهای علمی و فلسفی و تحقیقی)
- ۳- نشر تاریخی و تراجم احوال
- ۴- داستانهای طولانی (مثلاً «سمک عیار»، «چهار درویش» و غیره)
- ۵- حکایتها (قصه های کوتاه)
- ۶- حکایتهای اخلاقی (پارابل ها: قصه های ساده و کوتاهی که به غرض شرح یک نکته اخلاقی گفته شده باشد)
- ۷- مقامه (نوعی از قصه کوتاه که از زبان دیگران نقل شده و با صنایع و تکلفات لفظی و محسنات بدیعی بیان شده باشد)
- ۸- مناظره (دایلاگ یا دیالوگ) و سوال و جواب (که در برخی از نگارشهای علمی و دینی و ادبی، از آن استفاده میشده است)
- ۹- فییل (حکایتهایی که از زبان حیوانات و پرندگان گفته میشد)
- ۱۰- داستانها و حکایتهای عامیانه و فولکلوری
- ۱۱- شرح حال خویشتن و سفرنامه

(ح)

### ب) انواع نشر معاصر

در دوره معاصر، علاوه بر نگارشهای استدلالی و نشرهای تاریخی که در هر زمان و در هر جامعه موجود بوده است، و ادامه برخی از انواع نشر که در گذشته معمول بوده، انواع آتی نشر در زبان فارسی افغانستان به میان آمد و کم و بیش شیوع یافت.

- ۱- داستان یا ناول یا رومان (به مفهوم غربی آن)
- ۲- داستان کوتاه یا شارترستوری (به مفهوم غربی آن)
- ۳- مقاله ادبی (ایسی ادبی، که به داستان کوتاه اندکی مشابیهت دارد)
- ۴- نمایشنامه یا درامه (ورادی درام)
- ۵- آتوبا یا گرافی و بیوگرافی (به مفهوم غربی آن)
- ۶- یادداشتها و خاطرات
- ۷- نقد و تبصره
- ۸- پارچه های ادبی یا نشرهای شانرازه
- ۹- نگارشهای عامیانه و محاوره بی
- ۱۰- نگارشهای خنده آور و انتقادی دارای مفاهیم جدی
- ۱۱- نگارشهای ژورنالیستیک
- ۱۲- انواع گوناگون ترجمه از زبانهای مختلف شرقی و غربی

### دوره های نشر در

زبان نگارش مانند دیگر پدیده های اجتماعی، با گذشت روزگاران و با تماسهای باز رگانی و سیاسی و فرهنگی اقوام و با تأثیر عوامل گوناگون اجتماعی، آهسته آهسته تغییر میکند؛ زمانی راه تکامل می پیماید و گاهی هم به سوی انحطاط میرود و به هر حال با سیر وقفه ناپذیر زمان و بادیگرگونی اوضاع و احوال

( ط )

اجتماعی ، دستخوش تحول و تطور میشود. زبان نگارش دری نیز به سان زبانهای دیگر ، از روز پیدایش تا کنون ، با این تطور و تغییر رو بر داشته است. در هر عصری مطابق شرایط و ایجابات و نیازمندیهای آن ، رنگی خاص به خود گرفته است. با تغییرات املائی ، لفظی ، گرامری و انشایی مواجه گردیده ، گاهی یکدسته لغات متروک شده بدسته جدید از کلمه ها به میان آمده ، زمانه معنای یکدسته الفاظ تغییر خورده یا معنای برخی از کلمه ها توسعه یافته در موارد گوناگون و به مفاهیم مختلف به کار رفته یا مترادفها و معانی مجازی رو به افزونی گذاشته ، با تسلط عربیها و نفوذ زبان شان مقداری کلمه های عربی ، و با هجوم ترکان و غزان و مغلها کلمه های ترکی و مغلی در آن راه یافته ، بر اثر تقلید از عربی و هنر نماییهای بیمور دخود فارسی گویان به سوی تکلف و تصنع و پیچیدگی سوق داده شده ، و به سبب انحطاطهای اجتماعی و پیشامد رویداد های درد انگیز و ناگوار زمانی راه انحطاط و ابتذال پیموده است ؛ پس از استعمار هند کلمه های انگلیسی وارد ، و بعد از سقوط ماوراء النهر معدودی کلمه های روسی در زبان دری داخل شده است ؛ و در دوره معاصر به اثر تما سهای افغانستان با کشورهای غربی ، کلمه ها و مصطلحات بیشتر انگلیسی و فرانسوی وارد این زبان شده و در همین عصر که دوره ترجمه از زبانهای اروپایی است - مانند دوره غلبه زبان تازی ( از قرن ششم هجری تا همین اواخر ) - بد بختانه از نظر برخی قواعد دستوری و طرز جمله بندی هم اندکی به زیر تأثیر زبان های بیگانه کشانیده شده است. اما بهر حال ، با تأثیر شوون مدنی و تکامل مظاهر اجتماعی ، زبان دری نیز به سوی تکامل میرود و ناگزیر پس ازین هم درین سیر تحول ، گردش و تطور خود را دنبال خواهد کرد .

( ی )

نثر در ی پس از اسلام از نگاه شیوه نگارش و تغییراتی که اندکی از آنها  
پیشتر یاد شد به صورت کلی به پنج دوره تقسیم میشود :

از دوره اقتدار سامانیان تا پایان دوره نخست غزنوی و مرگ مسعود پسر محمود	۱- دوره نخست نثر ساده و مرسل ۳۰۰- ۴۳۲ هـ .
---	--

دوره دوم غزنوی ۴۳۲-۵۹۸ هـ . دوره اول سلجوقی ۴۲۹-۵۵۲ هـ . دوره غوریان ۵۴۳-۶۱۱ هـ . دوره خوارزمشاهیان ۶۱۷-۶۱۷ هـ .	۲- دوره دوم نثر مصنوع و متکلف ۴۳۲-۶۱۷ هـ .
---	--

عهد چنگیزی و چغتایی ۶۱۷-۷۶۰ هـ . عهد امرای کرت : اوایل قرن هفتم - ۷۹۱ هـ . عهد تیموری ۷۷۱-۸۰۷ هـ . عهد تیموریان هرات ۸۰۷-۹۲۰ هـ .	۳- دوره سوم نثر صنعتی و مشکل ۶۱۷-۹۲۰ هـ .
--	---

استیلای موقت صفویها و اغتشاش شیبا نیها تسلط مغل هند : بابر در ربع اول قرن دهم عهد هوتکی ۱۱۲۱-۱۱۵۱ هـ . عهد ابدالی هرات ۱۱۲۹-۱۱۴۱ هـ . عهد دولت ابدالی (سدوزایی) ۱۱۶۰-۱۲۵۸ هـ . عهد اول محمدزایی ۱۲۵۹-۱۳۱۹ هـ .	۴- دوره چهارم انحطاط نثر ۹۲۰-۱۳۱۹ هـ .
---	--

دوره معاصر از ۱۳۱۹ هجری (مطابق ۱۲۸۰ شمسی ، ۱۹۰۱ میلادی ) یعنی از زمان امیر حبیب الله خان شهید تا اکنون	۵- دوره پنجم نثر ساده و جدید از ۱۳۱۹ هـ تا امروز
--	--



(ك)

سختصری از خصوصیتها و ممیزات هر دوره و نمونه آثار آن

(۱) در دوره نخست، نثر در سادگی و روانی و موجز و با جمله‌های کوتاه و عاری از صنایع لفظی بود و لغت‌های عربی در آن خیلی اندک و بین پنج و ده درصد بود؛ نمونه کامل این مکتب: تاریخ بلعمی، حدود العالم، تاریخ سیستان، التفهیم بیرونی، وزین الاخبار گردیزی است.

(۲) از آغاز دوره دوم و از اواسط قرن پنجم هجری، نثر عربی در نثر در تأثیر کرد؛ جمله‌ها طولانی‌تر شدند و لغت‌های عربی و به‌زیادی گذاشت؛ در بخش دوم این دوره صنایع بدیعی رسجیع و مرازنه در نثر افزونی یافت. نمونه آثار این دوره: تاریخ نیهقی، قابوسنامه، مناجات‌نامه و الهی‌نامه خواجه عبداللہ انصاری، سیاستنامه، مقامات حمیدی، مرزبان‌نامه، و کلیله و دمنه است.

(۳) در دوره سوم، نگارش‌های مسجع و تکلفات بدیعی زیاد تر شد و لغات مشکل و نامأنوس عربی و اصطلاحات علمی نیز افزونی یافت و نثر را مشکل و فهم آن را دشوار ساخت و برخی از کلمه‌های ترکی و مغلی هم در آن راه یافت؛ نمونه این مکتب: التوسل الی الترسل، لباب الالباب و جوامع الحکایات، گلستان، تاریخ یمنی، جهان‌نگشای جوزینی، تاریخ و صاف، و بهارستان جامی است.

(۴) در دوره چهارم، نثر فارسی به سوی انحطاط رفت و بیشتر از پیش تحت تأثیر عربی واقع شد و لغات و کلمات تازی سیل‌آسا داخل زبان در می‌شد و این تأثیر به‌جایی رسید که هشتادالی‌نود درصد کلمه‌های زبان دری و لغات و ترکیبات عربی تشکیل می‌کرد، فقره‌ها و جمله‌ها و امثال و حکم و اشعار تازی افزون‌تر گردید و برخی از مختصات صرفی عربی نیز در زبان دری وارد شد؛ لغات مغلی و ترکی هم بیشتر در این زبان راه یافت؛ چنانکه حتی امروز هم نمونه‌های این انحطاط یافته می‌شود. نمونه آثار این دوره: منتخب التواریخ، اکبرنامه، تذکره‌ء ناظم، اخوان‌المجالس، کنتز السلاطین، و تاج التواریخ است.

( ل )

(۵) در دوره معاصر، یعنی قرن چهاردهم هجری و قرن بیستم میلادی، به تدریج نشر ساده و روان بار دیگر رواج یافت و ترجمه از زبانهای اروپایی آغاز شد. نخستین ترجمه از زبان انگلیسی در مالهای اخیر فرمانروایی امیر شیرعلی خان (دوره دوم پادشاهی او: ۱۲۸۵-۱۲۹۶ هـ) صورت گرفت. شخصی به نام عبدالقادر ویدادهای جنگ روس و عثمانی را از «لندن تایمز» به زبان دری در سال ۱۲۹۴ هـ. (مطابق ۱۲۵۵ ش.) به نام «وعظنامه» ترجمه کرد (۱). به هنگام مبارزه های آزادیخواهی افغانیان، اندکی پیش ازین دوره تا استرداد استقلال، روح حماسی بار دیگر پدیدار شد و همچنانکه در شعر باعث به میان آمدن اشعار رزمی و جنگنامه ها گردید در نشر نیز سبب پیدایش آثار و نوشته های زمی شد. پیش از آغاز این دوره، در مرتبه دوم پادشاهی امیر شیرعلی خان، برای نخستین بار جریده و مجله «شمس النهار» به نگارندگی عبدالقادر پیشاوری منتشر شد و روزنه یی جدید از جهان بیرون در برابر ملت افغان گشود.

از سال ۱۳۱۹ هـ. (۱۲۸۰ ش.) به بعد که آغاز دوره معاصر است در همه شوعن زندگی و مظاهر اجتماعی، تغییرات و پیشرفتهایی به ظهور رسید که گاهی تدریجی و آهسته وزمانی سریع و جنبش آسا بوده است. این دوره شست ساله در ساحه های ثقافی، فرهنگی از چندین نگاه دارای امتیاز و برجستگی است:

از نظر نامه نگاری و ژورنالزم (۲)

- 
- (۱) کتاب «افغانستان»، ص ۳۶۹، و «نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان»، اثر مرحوم ژوبل، ص ۲.
- (۲) در قسمت شناسایی باجراید و مجلات و روزنامه های افغانستان، از آغاز پیدایش تا امروز، کتابی که آقای مایل هروی به نام «معرفی روزنامه ها، جراید، مجلات افغانستان» نوشته و چاپ شده است اثری بیسابقه و قابل قدر و خیلی سودمند است.

از نگاه تحقیقات و تنبّات تاریخی و باستانشناسی

از راهگذر پیشرفت ادبیات و تجدّد ادبی در شعر و نشر و برخی از هنرهای دیگر  
از لحاظ تحقیقات و تألیفات علمی در زمینه های مختلف

از حیث ترجمه های ادبی، تاریخی و علمی از زبانهای خارجی

در سال ۱۳۲۸ هـ. (۱۲۹۰ ش.) جریدهء مشهور «سراج الاخبار» به نگارندگی  
محمود طرزی به انتشار آغاز کرد و گذشته از مضامین و مقاله ها، آثار و تألیفات  
و مجموعه اشعار و ترجمه های طرزی در جایخانه های آن عهد به چاپ رسید.  
در نشرات این عهد، نشانه هایی از بیان آزادانه به چشم میخورد. نخستین  
ترجمهء ناول اروپایی (جزیرهء پنهان) در همان آوان به دست محمود طرزی  
صورت گرفت و نگارش نثرهای ادبی و شاعرانه نیز با او به ظهور رسید.

در سالهای بین ۱۲۹۷ - ۱۳۰۷ ش. تمام با استرداد آزادی افغانیان،  
جنبشها و نهضت های بزرگ و پیشرفتهای مهم و بیسابقه صورت گرفت؛ چنانکه  
به حیث مثال در ساحهء مطبوعات و انتشارات، گذشته از جرید معروف «امان  
افغان» به نگارندگی چند تن از نویسندگان یکی بعد دیگری، از آن جمله  
میر محمد قاسم و پاینده محمد فرحت، «ارشاد النسران» - نخستین جریده یی  
که از طرف زنان و برای زنان انتشار می یافت (به نگارندگی اسماسمیه و روح  
افزا) - و نخستین جریدهء ملی «انیس» به نگارندگی محی الدین انیس  
(موء لف کتاب بحران و نجات)، چندین جریده و مجله و روزنامهء دیگر  
در پایتخت و همچنان در شهرهای ولایات (خان آباد، مزارشریف، هرات،  
قندهار، مشرقی) انتشار می یافت. عزیز الرحمن فتحی و میر غلام محمد غبار از  
جملهء نخستین کسانی هستند که بالترتیب در مجلهء آینهء عرفان و جریدهء امان  
افغان به نوشتن پارچه های ادبی پرداختند. همچنان سبک خاص نگارش  
هاشم شایق و همدیفان او در کابل، و طرز نگارش شاه عبدالله یمگی و سید محمد

(ن)

دهقان بدخشی در خان آباد، که از نفوذ طرزهای بیگانه جلوگیری میکرد قابل یادآوری و درخور ستایش است. نکته دیگر اینست که باید ذکر شود آن است که در این سالها توجه بیشتر به نشر و نگارش معطوف شد؛ چنانکه در جراید و مجلات این عهد شعر کمتر به نظر میرسد.

از دلو ۱۳۰۷ تا میزان ۱۳۰۸، که دوره تاریک و اندوهبار دیگری در تاریخ افغانستان است، همه اوضاع مدنی و احوال اجتماعی دستخوش آشفتگی و بحران و نابه سامانی و انحطاط گردید؛ ولی خوشبختانه مدت آن خیلی کوتاه بود. در سالهای بین ۲۳ میزان ۱۳۰۸ و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲، اگر چه دوره یی کوتاه بود، افغانستان به پیشرفتهای تازه دیگری نایل شد. جریده اصلاح که چند ماه در یکی از دهکده های جنوبی نشر میشد، نامه معروف این عهد است؛ و در آغاز، همه مطالب قابل ابلاغ و انتشار، به صورت فشرده و متراکم در آن انتشار مییافت؛ تا آنکه به تدریج جراید و مجلات دیگری در مرکز و برخی از ولایات به ظهور رسید. تأسیس «انجمن ادبی» و انتشار مجله مشهور و وزین «کابل» (که با مجله های معروف کشورهای همسایه برابری و همسری بلکه از آنها سبقت میکرد) به پیشرفت ثقافت و ادبیات و تاریخ افغانستان کمکی به سزا کرد. باید گفت در این مدت بار دیگر توجه بیشتر به شعر مبذول شد. از سال ۱۳۱۲ به بعد، نه تنها تحولات و پیشرفتهای سابق ادامه یافت بلکه در بیشتر ساحه های اجتماعی و در زمینه های دانش و ادب تغیرات و دیگرگونیهایی به ظهور رسید و بیشتری از عناصر جدید مدنیّت مادی و معنوی جهان غرب در جامعه ما راه باز کرد که ذکر همه آن درین مختصر نمیگنجد. در ساحه مطبوعات و نشریات نیز روز به روز پیشرفتهایی به عمل آمد. بسیاری از جراید که در سالهای گذشته در مرکز و ولایات به میان آمده بود نه تنها ادامه یافت بلکه

(س)

به روزنامه ارتقا کرد و در ولایات و حکومتهای اعلای دیگر هم جریده‌هایی به انتشار پرداخت که امروز همه آنها به شکل روزنامه چاپ می‌شود. در پایتخت، مجله‌های علمی، دینی، تاریخی، ادبی، و هنری و چند روزنامه به زبانهای فارسی، پشتو و انگلیسی یکی در پی دیگری به نشر آغاز کرد. در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ پس از جریده ملی انیس، برای دومین مرتبه چند جریده ملی نیز سر برآورد که عبارت است از «ندای خلق»، «وطن» و «انگار» در کابل و جریده «اتوم» در میمنه، و جریده «ولس» که به فارسی و پشتو در کابل انتشار می‌یافت.

از اوایل دوره معاصر، در هر گوشه و کنار افغانستان: در کابل و بدخشان، هرات و فراه، مزار شریف و میمنه، غزنی و تخارستان، قندهار و پروان... گویندگان و نویسندگان جوان و نوپرداز و باذوق و پرشور و محقق، به کار دانش و ادب و تاریخ پرداخته‌اند که از آن میان برخی روی درنقاب خاك کشیده‌اند و برخی دیگر زنده هستند و از تحقیق و تألیف و نگارش و ترجمه و تدریس و راهنمایی باز نایستاده‌اند؛ و به تعقیب آنان، نسل جوان معاصر پایه عرصه وجود گذاشته است و در عین آنکه راه گذشتگان و پیران خردمند و دانش‌پژوه خویش را با بزرگداشت و قدردانی از آنان، می‌پیماید، کارهای آنانرا تکمیل می‌کند و مطابق ایجابات عصر و زمان خود متوجه ابتکار و نوآوری نیز است.

خواننده و مطالعه‌کننده این سطور متوجه خواهد شد که مختصات دوره‌های دیگر را، نظر به طرح موضوع که بر اختصار بنا یافته است، در سه چهار سطر بیان کردم ولی در باب دوره معاصر سخن تا این حد به درازا کشید و هنوز هم از صدیکی را نگفته‌ام و تاکنون از نویسندگان این دوره و آثارشان نیز به حیث نمونه نامبرده‌ام. اگر این نوشته خیلی مختصر، نقایصی دارد و به موضوع صرف «اشاره» می‌میکند و آنرا «بیان» نمیدارد

(ع)

- و یا از بعض نویسندگان نامی برده نشده است ، مرا معذور خواهند داشت ؛  
زیرا اگر در ادبیات معاصر افغانستان یا وجهی از وجوه آن ، کتاب ضمیمه  
و قطوری نیز نوشته شود باز هم ممکن است از «نواقص» یا «نقایص» عاری نباشد .  
اکنون چند تن از نویسندگان و برخی از آثارشان را به حیث مثال نام میبرم :
- ۱- محمود طرزی (نگارنده اخبار ، مترجم از ترکی ، نویسنده ادبی) :  
از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی ، ترجمه جزیره پنهان ...
  - ۲- محی الدین انیس (نگارنده اخبار ، مؤلف و نویسنده) : بحران و نجات
  - ۳- عبدالرحمان افغان (نویسنده ادبی و اجتماعی)
  - ۴- قاری عبدالله ملک الشعراء (مؤلف ، مترجم از عربی و اردو ، نویسنده) :  
فن معانی ، تاریخ ادبیات ، اصول انشا ، ترجمه سنخندان فارس ...
  - ۵- صوفی عبدالحق بیتاب ملک الشعراء (مؤلف ، مترجم از عربی) :  
علم معانی ، دستور زبان فارسی ، بدیع ، بیان ، عروض و قافیه ،  
ترجمه تاریخ فلسفه اسلام ، انشای مقالات ...
  - ۶- عبدالعلی مستغنی (نویسنده ادبی)
  - ۷- عبدالهادی داوی (نگارنده اخبار ، نویسنده)
  - ۸- صلاح الدین سلجوقی (مؤلف ، مترجم ، نویسنده ادبی) :  
افکار شاعر ، مقدمه علم اخلاق ، تهذیب الاخلاق ، جیره ، ترجمه  
نیکوماکوسی ...
  - ۹- هاشم شایق (مؤلف ، مترجم از ترکی ، نگارنده مجله) :  
تاریخ الشعراء فارسی . ترجمه علم تربیه ، روحیات ملل اروپا ...
  - ۱۰- شاه عبدالله یمگی بدخشی (نگارنده اخبار ، مؤلف ، نویسنده) :  
ارمغان بدخشان ، لغات زبانهای پامیر

(ف)

۱۱- سید محمد دهقان بدخشی (نگارنده اخبار، نویسنده ادبی و اجتماعی)

۱۲- نجیب الله تور وایانا (مؤلف، نویسنده) : سترابون و آریانای

افغانستان و آریانای

۱۳- عبدالحی حبیبی (مؤلف، محقق، نویسنده) :

تعلیمات و حواشی طبقات ناصری، تصحیح و تحشیه طبقات الصوفیه ...

۱۴- میر غلام محمد غبار (مؤرخ، نویسنده ادبی، مؤلف) :

یک قسمت تاریخ ادبیات افغانستان، تاریخ افغانستان پس از اسلام، تاریخ افغانستان، جلد سوم، فصل اول.

۱۵- احمد علی کهزاد (نگارنده مجله، مؤرخ، مؤلف و به زبانهای

انگلیسی و فرانسوی نیز نوشته است) : تاریخ ادبیات افغانستان پیش از اسلام، تاریخ افغانستان پیش از اسلام، بالاحصار ...

۱۶- محمد کریم نژیی (مؤلف، محقق، نویسنده) :

تاریخ ادبیات افغانستان تا حمله مغل ...

۱۷- عزیز الرحمن فتحی (نخستین داستان نویس و نویسنده پارچه های ادبی) :  
در پای نسترن و چند داستان دیگر ...

۱۸- محمد انور بسمل (نگارنده مجله، نویسنده ادبی و اجتماعی)

۱۹- محمد ابراهیم صفا (مؤلف، محقق، نگارنده اخبار) :  
مختصر منطق، یک قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ...

۲۰- غلام جیلانی جلالی (مؤلف، محقق) :

تاریخچه تحقیقات متون فارسی ...

۲۱- خلیل الله خلیلی (مؤرخ، مؤلف، نویسنده ادبی) :

سلطنت غزنویان، احوال و آثار سنایی، بی نامه مولانای بلخی،

فیض قدس ...

( ص )

- ۲۲- سرور جويا ( نگارنده اخبار ، نویسنده ادبی و اجتماعی ) :
- ۲۳- پاینده محمد زهير ( موء لف و نویسنده ادبی ) :
- تاریخ معارف در افغانستان ...
- ۲۴- فسکری سلجوقی هروی ( نگارنده اخبار ، موء لف ، نویسنده )
- ۲۵- عبدالله احراری هروی ( نگارنده مجله ، نویسنده )
- ۲۶- داکتر میر نجم الدین انصاری ( موء لف ، محقق ، مترجم از انگلیسی )
- ۲۷- میر امان الدین انصاری ( موء لف ، محقق ، مترجم از انگلیسی ) :
- اساسهای علم تربیه ، و حیات عمومی - جیالوجی صنف دهم و چندین ترجمه
- ۲۸- میر امین الدین انصاری ( نگارنده اخبار ، نویسنده )
- ۲۹- میر محمد آصف انصاری ( مترجم از آلمانی )
- ۳۰- میر محمد صدیق فرهنگ ( نگارنده اخبار ، موء لف ، محقق ، نویسنده ) :
- از نظر ادبیات ، سه داستان کوتاهی که چند سال پیش نوشته خیلی با ارزش است
- ۳۱- سید قاسم رشتیا ( موء لف ، نویسنده ، مترجم از فرانسوی ) : افغانستان در قرن ۱۹ ، ترجمه نشیده های ملی افغان ، ترجمه مولن روژیا عشق مخفی ...
- ۳۲- خانم رقیه ابو بکر ( نویسنده ، مترجم از فرانسوی ) :
- گلهای خود رو ، ترجمه های آنا کارانین ، ولانتین ، کلیو پاترا ...
- ۳۲- عبدالصبور نسیمی ( نویسنده ، مترجم ، نگارنده اخبار ) : ترجمه رساله « تعلیم و صحت »
- ۳۴- علی احمد نعیمی ( نگارنده مجله ، نویسنده ، مترجم از فرانسوی ) :
- یک قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ، جلد سوم فصل دوم ...
- ۳۵- محمد علی میوندی ( م - و - ع - ر - خ ، برخی از کتابهایش را به زبان انگلیسی نوشته است )



(ق)

- ۳۶- علی محمد زهما (موءلف ، مترجم از انگلیسی):  
يك قسمت تاريخ ادبيات افغانستان ، مقالات فلسفې واجتماعي ، ترجمه  
سرگذشت تمدن ...
- ۳۷- داکتر عبدالاحمد جاوید (موءلف ، نویسنده ، نگارنده مجله):  
بحثی انتقادی در املا و انشای فارسی . تاریخ ادبیات فارسی تا پایان دوره  
غزنوی ...
- ۳۸- میر حسین شاه (موءلف ، مترجم از انگلیسی):  
تعلیقات و حواشی حدود العالم ، تحقیق در باب مقامات حمیدی ...
- ۳۹- شاه محمد رشاد (موءلف ، نگارنده مجله): اصول خطابه ...
- ۴۰- محمد عثمان صدقی (موءرخ ، موءلف ، نگارنده اخبار):  
چند کتاب تاریخ برای مکاتب ، رساله میری در ادب معاصر ...
- ۴۱- محمد قدیر تره کی (موءلف ، مترجم ، نویسنده): فلسفه قانون ...
- ۴۲- سید ابراهیم عالمشاهی (موءلف ، مترجم ، نویسنده): حقوق بین الدول ...
- ۴۳- داکتر عبدالرحمان محمودی (نویسنده ادبی واجتماعی)  
۴۴- محمد علی خروش (نگارنده اخبار ، نویسنده اجتماعی)  
۴۵- فیض محمد انگار (نگارنده اخبار ، نویسنده اجتماعی)  
۴۶- عبدالرزاق فراهی (نویسنده ادبی واجتماعی)  
۴۷- محمد رحیم شیدا (نگارنده اخبار ، نویسنده اجتماعی)  
۴۸- انجنیر عطایی (نگارنده اخبار ، نویسنده اجتماعی)  
۴۹- عبدالغفور برشنا (درامه نویس ، نویسنده ، مترجم)  
۵۰- عبدالرشید لطیفی (درامه نویس ، مترجم)  
۵۱- غلام سرور گویا اعتمادی (موءلف ، مترجم ، نگارنده اخبار)

( ر )

۵۲- عزیزالدین وکیللی فوفلزاری (موءلف ، نویسنده) : تیمورشاه درانی ، واقف و شاهان درانی ...

۵۳- خانم ماگه رحمانی ( موءلف ، نویسنده) : پرنشینان سخنگوی ...

۵۴- خانم معصومه عصمتی ( موءلف ، نویسنده ، نگارنده مجله ) : خوشحال ختک کبست ؟

۵۵- محمد حیدر ژوبل (نگارنده مجله ، موءلف ، محقق ، نویسنده داستان کوتاه) :

تاریخ ادبیات افغانستان : رساله امکان نقد در ادب دری ، رساله ادبیات از خلال روانشناسی و تاریخ ، نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان ، بیسی مهر و چند داستان کوتاه دیگر .

۵۶- محمد حسین بهروز (موءلف ، محقق) : یک قسمت زیاد تاریخ ادبیات افغانستان از دوره غزنوی تا دوره معاصر ، منتشر در کتاب (افغانستان) ...

۵۷- عبدالرحمان پژواک (نویسنده داستانهای کوتاه محلی و تخیلی هر دو) : افسانه های مردم ، ترجمه پیشوا ...

۵۸- محمد علی رونق (درامه نویس و مترجم درامه )

۵۹- داکتر عبدالغفور روان فرهادی ( نویسنده ، محقق ، مترجم )

۶۰- محمد شفیع رهگذر (نگارنده مجله ، نویسنده ، مترجم) : داستان حاکم ، چند داستان کوتاه دیگر . . .

۶۱- مایل هروی (موءلف ، نویسنده) : معرفی روزنامه ها ، جراید ، مجلات افغانستان . . .

۶۲- محمد حسن باریق شفیع (نگارنده مجله ، نویسنده اجتماعی و ادبی)

۶۳- محمد یوسف آینه (نویسنده ادبی ، نگارنده اخبار و مجله)

(ش)

۶۴- محمد حسین غمین (ناول نویسی که درین سالها خوا موش است) :

دوشیزه یی که فریم داد ...

۶۵- محمد اعظم عبیدی (نویسندهء داستان کوتاه که درین سالها قلم را یکسو گذاشته است)

۶۶- محمد بشیر رفیق (نگارندهء مجله ، مترجم)

۶۷- محمد رحیم الهام (موء اف ، نویسنده ، مترجم) : تحقیقی دربارهء

تصوف از آغاز تا قرن پنجم هجری ، زندگی ، آثار و افکار هجویری غزنوی ،  
مقدمه بر دستور زبان ...

۶۸- محمد موسی نهمت (درامه نویس و مترجم درام)

۶۹- سید عبداللہ قدری پور (مترجم از العانی) : ترجمهء جزیرهء آرزوها

۷۰- غلام حضرت کوشان (نویسنده و مترجم) : ترجمهء طفل شما از  
تولد تا شش سالگی ...

۷۱- سید محمد سلیمان (ناول نویسی که در همین سالها آغاز کرده است) :  
اشکها و نگاهها . از وقتی که اورفت

۷۲- سراج الدین و حاج (نویسندهء ادبی . مترجم از العانی ، نگارندهء

اخبار و مجله) : ترجمهء آخرین تعطیل هفته و مجموعهء داستانها  
به نام انتقام ...

۷۳- محمد طاهر بدخشی (موء اف ، نویسندهء ادبی و اجتماعی) : تذکرهء  
لعل بدخشان ...

۱۴- عبدالاحمد ادا (نویسندهء داستان کوتاه و پارچه های ادبی)

۷۵- سید حبیب اللہ بهجت (نویسنده و مترجم داستانهای کوتاه)

.....

۵

دلو ۱۳۴۱ - محمد نسیم نگهت سعیدی

تذکر: چون برخی حرفهای علامه دار لاتینی برای ثبت تلفظ صحیح ریشه های بعض کلمه ها در زبانهای اوستا ، سنسکریت و پهلوی به کار رفته است که آن حرفها فعلاً در چاپخانه ها موجود نیست ؛ بنابراین ، به عوض هر حرف علامه دار ، در متن دو حرف نوشته شده است ؛ بدینگونه :

aa	â	برای آ به عوض
uu	û	و او معروف
ii	î	یای
ee	ê	_____
x	_____	خ
c	_____	ج

# دوره نخست

دوره ترقی سامانیان تا پایان فرمانروایی این  
خاندان  
و دوره نخست غزنوی

۳۰۰-۲۸۹ هـ

۳۸۷-۴۳۲ هـ

شامل



## ۱- رساله در عقاید حنفی (۱)

علامت دوستی خداوند عز وجل و دلیل صدق آن، در فرمانها خداوند عز وجل

(۱) نسخه خطی این رساله متعلق به داکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی ایران است؛ و آن رساله‌یی است در احکام فقه حنفی تصنیف حکیم ابو القاسم بن محمد سمرقندی که به خط محمد بن محمد حافظ، معروف به خواجه پارسا است و به سال ۵۷۹۵ هـ. استنساخ شده است. مطالب این رساله مشتمل است بر:

مقدمه-- انشای خواجه محمد پارسا.

متن-- تصنیف حکیم ابو القاسم سمرقندی.

خاتمه-- انشای خواجه محمد پارسا.

به نظر نگارنده (مهدی بیانی) متن این رساله قدیمترین نثر فارسی موجود بدون است که تا کنون به وجود آن اطلاع داریم؛ زیرا که جز آن قدیمترین نثر فارسی موجود، همان مقدمه شاهنامه ابو منصور است که به سال ۳۴۶ هـ تألیف شده است؛ در صورتیکه به اتفاق مورخانیکه ترجمه احوال ابو القاسم سمرقندی را ضبط کرده‌اند، وی در روز عاشورای ماه محرم سال ۳۴۳ هـ در سمرقند در گذشته است و با اشاره‌یی که مؤرخان به طول عمر وی کرده‌اند اگر این کتاب را در اواسط عمر خود تألیف کرده و مثلاً هفتاد سال زیسته و در چهل سالگی آنرا انشا کرده باشد؛ تاریخ تألیف آن در حدود سال ۳۱۵ هـ یعنی تقریباً ۳۵ سال قبل از خاتمه تألیف شاهنامه ابو منصور می‌شود و اگر نهایت احتیاط را روا داریم و تاریخ تألیف این کتاب را مقارن مرگ وی هم بدانیم باز چهار سال انشای آن بر شاهنامه ابو منصور می‌شود (از پاورقی «برگزیده نثر فارسی»، فراهم آورده داکتر محمد معین، سال ۱۳۳۲- چاپ علمی، ص ۲).

(۲)

تقصیر (۱) نا کر دن است و سنت (۲) رسول اور اصلی اللہ علیہ و سلم (۳) متابع بودن (۴) است و بھمہ حکمہا خداوند عز و جل راضی باشیدن (۵) است و بر خلق خداوند عز و جل مہر بانی و شفقت کر دن است .

\* \* \* \*

ابراہیم خوا اس قدس اللہ روحہ (۶) گوید : در باد یہ میشدم (۷) گر سنگی و تشنگی بر من غالب شد و راہ گم کر دم . نا گاہ مردی پدید آمد و بامن ہمراہ شد و گفت : « یا ابراہیم ! خواہی کہ ترا براہ بر م ؟ » گفتم : « خواہم . » گفت : « چشم فراز کن ( ۸ ) . » فراز کر دم ، خود را براہ دیدم . پرسیدم : « تو کیستی ؟ » گفت : « من خضر م . » گفتم : « این صحبت (۹) با تو از چہ یافتم ؟ » گفت : « بنیکوی بامادر خویش . »

\*\*\*\*

در خبر است کہ عیسی علیہ السلام مناجات (۱۰) کر دو گفت : « یارب ! دوستی از دوستان خود بمن نمای ! » حق تعالی فرمود : « بفلان موضع رو ! » آنجا رفت . مردی را دید و برانی افتادہ ، گلیم بر پشت ، آفتاب بروی عمل کردہ (۱۱) و سیاہ شدہ و از دنیا چیزی باوی نی .

باز مناجات کر د : « یارب ! دوستی دیگر با (۱۲) من نمای ! » خطاب رسید :

(۱) تقصیر : سستی و کوتاہی کردن (۲) سنت : راہ و روش و عادت و بہ اصطلاح فقہ آنچہ پیغمبر و صحابہ بر آن عمل کردہ باشند . (۳) درود و سلام خدای برا و باد .

(۴) متابع بودن : پیروی کردن (۵) باشیدن : بہ جای بودن مستعمل بودہ است .

(۶) خدای روان اورا پاکیزہ گرداناد ! باد یہ : دشت ، شدن : رفتن .

(۸) فراز کردن : بستن . (۹) صحبت : ہمنشینی ، ملازمت ، موافقت .

(۱۰) مناجات ( از نجوی ) : راز گفتن با کسی .

(۱۱) عمل کر دن : تاثیر کر دن .

(۱۲) در قدیم (با) بہ معنای (بہ) بسیار بہ کار میرفت .



(۳)

« بفلان موضع دیگر رو ! » آنجا رفت. کوشکی دید بلند و درگاهی دید عظیم. خادمان و حاجبان بر آن در ایستاده. برسم ملوک او را در کوشك در آور دند باعزاز و اکرام ، و خوانی برسم ملوک پیش او بنهادند و انواع طعامها. دست باز کشید. خطاب رسید : « بخور که او دوست ماست. » گفت : « یارب ! يك دوست بدان درویشی و يك دوست بدین توانگری؟! » فرمان آمد که « یاعیسی ! صلاح آن دوست در درویشی است ؛ اگر توانگریش داریم ، حال دل او بفساد آید (۱) و صلاح این درست در توانگری است ؛ اگر او را درویش داریم ، حال دل او بفساد آید. من باحوال دلهاء بند گان خود دانایم م. » (۲)

## ۲- متن مقدمه شاهنامه ابو منصور

یا

### مقدمه قدیم شاهنامه

مقدمه شاهنامه ابو منصورى مانند گشتاسپنامهء دقیقى بلخى توسط شاهنامهء فردوسى تاروزگار مار سیده است. این مقدمه ، بر شاهنامهء منشور که مأخذ فردوسى بوده است نوشته شده و پس از آن وجود آمدن شاهنامهء منظوم فردوسى ، متن این شاهنامهء منشور از نظر ها افتاده وکسى به استنساخ آن توجه نکرده است و به تدریج از میان رفته است. این مقدمه ، پس از سپاس برخداوند و ستایش حضرت محمد (ص) ، شامل مطالبی در باب فراهم آوردن شاهنامهء منشور و توجه مردم جهان به فرهنگ و دانش و کارهای گذشتگان و شگفتیهای عالم و هفت اقلیم دنیای معلوم آن روزگار و نسب نامهء نویسنده

---

(۱) حال : در زمان ، فى الفور. دل به فساد آمدن : کنایه از تغییر عقیده .

(۲) برگزیدهء نشر فارسى ، ص ۳ و ۴ .

کتاب - ابو منصور المعمری - و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی  
 سپهسالار کل خراسان در دوره سامانی، است. پس از نظم شاهنامه، این مقدمه  
 را با ضمایمی، مقدمه شاهنامه منظوم قرار دادند و به وقت استنساخ شاهنامه  
 فردوسی این مقدمه را نیز یکجا با آن استنساخ میکردند و بدینوسیله این اثر قدیم  
 فارسی به دست ما رسیده است که به نام مقدمه قدیم شاهنامه یاد میشود. در زمان  
 شاهزاده بایسنقر میرزای تیموری، این مقدمه حذف گردید و مقدمه فعلی را  
 که در عهد تیموریان هرات نوشته شده و به نام مقدمه جدید شاهنامه یاد میشود،  
 بر شاهنامه فردوسی افزودند.

ابو منصور المعمری وزیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و از خویشاوندان  
 او بوده و به فرمان وی شاهنامه منشور خویش را در اواسط قرن چهارم جمع  
 آوری کرده و به تصریح خود نویسنده در ماه محرم ۳۴۶ آنرا به پایان رسانیده است.  
 «مقدمه شاهنامه از جمله نثرهایی است که از عربی ترجمه نشده و در اصل  
 به فارسی دری نگارش یافته است؛ ازینرو دارای خصایص ذیل میباشد: فارسی  
 آن بر عربی غلبه دارد و فیصد یک تادولغت عربی بیش (به استثنای نامها)  
 در آن نیست و مابقی فارسی خالص است و نیز طوری هم نیست که معلوم  
 شود نویسنده قصدی خاص درین شیوه داشته و لغات فارسی آن همه از لغات  
 روان و ساده این زبان است و از آن قبیل لغاتیست که فردوسی نیز در شاهنامه  
 آورده است و شکی نیست که باقی کتاب - یعنی شاهنامه منشور ابو منصور - نیز  
 بر همین منوال بوده و این سادگی و فراوانی لغات فارسی و اندکی لغت عربی،  
 طبعاً در گوینده طوسی که شاهنامه را از روی این متن منشور به نظم می آورده  
 است اثر بخشیده و شاهنامه را به سبک و شیوه مشهور در آورده است.  
 ازین مقدمه و بعض جایهای تاریخ بلعمی که گویا ترجمه از عربی نیست و از

مأخذ های فارسی نقل شده ، چون داستان کیومرث و عقاید آریاییان در بدو تاریخ - که مقدمه بی است که بلعیمی برتر جمعه طبری افزوده ، و نیز از فصول حدود العالم و الابنیه عن حقایق الادویه و قسمتهایی از تاریخ سیستان که نقل از گرشاسپنامه ابوالموید بلخی است ؛ به خوبی میتوانیم به سبک قدیمترین نشر دری پی بریم . یکی از آن خصایص اینست که فیصد یک الی دو در بعض جایها فیصد چهار الی ده ( به استثنای اسامی خاص ) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ ، فارسی است و اتفاقاً این روش در شعر قدیم تا قرن پنجم نیز دیده می شود . خصوصیت دیگر مقدمه ، خالی بودن از موازنه و سترافات و سجع و دیگر صنایع لفظی است که در آن روزگار رسم نبوده است . تنها در یک مورد این مقدمه ، سجع دیده میشود و آن موردی است . که در غالب کتابهای آینده دوره سامانی هم نظیرش یافته میشود و آن یک مورد آنجاست که میخراهد فضایل شاهنامه را بشمارد . « ( سبک شناسی بهار ، ج ۲ ، صص ۶-۷ )

## آغاز مقدمه

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آنجهان (۱) را آفرید و مابندگان را  
 اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافراه (۲)  
 برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد ، خاصه بر بهترین  
 خلق خدا محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم (۳) - و بر اهل بیت (۴) و فرزندان  
 او باد !

(۱) کلمهء مرکب « این جهان » به معنای دنیاست « و این جهانی » منسوب به  
 آن و صفت است به معنای دنیوی :

ازان چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان  
 ثنای رودکی ماندست و مدحت نـ وای بار بد ماندست و دستان  
 (شریف مجلدی گرگانی ، به نقل چهارمقاله ، نظامی عروضی ، به کوشش دا کتر  
 معین ص ۴۴) . کلمهء مرکب « آنجهان » به معنای آخرت و اخروی و عقبی به کار رود  
 و « آن جهانی » منسوب بدان و -قابل این جهانی است : بدانیم که ما را چه باید  
 کردن تا کار این جهانی ماساخته باشد و کار آنجهانی امیدوار بود . ابن سینا -  
 « دانشنامهء علایی (علم الهی) ، تصحیح داکتر محمد معین ، ص ۲ » (۲) پادافراه  
 بهلوی پاتیفراس *paatifraas* (پاداش) مرکب از پتی - فراسه *pati-fraasa*  
 (جز و اول پیش آوند است و جز و دوم به معنای پرسیدن ) ، جمعاً به معنای  
 (به پرسیدن ) ، بازخواست و مجازاً جزای کارهای بد .

(۳) درود و سلام خدای بر او باد . (۴) اهل البیت - کسان خانه و ساکنان آن ،  
 « اهل النبى » ، از واج و دختران و صهر آن حضرت که علی بن ابی طالب است یا  
 زنان آن حضرت و اوایای وی از مردان .

(۷)

آغاز کار شاهنامه (۱) از گرد آوریده (۲) ابو منصور المعمری دستور (۳) ابو منصور عبد الرزاق عبد الله فرخ ، اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرددا نش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یا دگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدان نش بزرگوار تر و مایه دار تر . و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود (چو) آبادانی کردن و جای ها استوار کردن و دلیری و شجری و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نوآیین ، چون شاه همدان که کلبله و دمنه و

---

(۱) شاهنامه: ترجمه ترکیب پهلوی خنای نامک *xvataay naumak*

به معنای نامه و کتاب پادشاه و همین کلمه است که عرب به (سیرالملوک) ترجمه کرده .

(۲) گرد آوریده : اسم مفعول از (گرد آوریدن) به معنای فراهم آوردن . استعمال آوردن به جای آوردن معمول بود .  
دقیقی بلخی گوید .

یکی معمر آتش بیاورد باز

دگفت از بهشت آوریدم فراز

۳- دستور: پهلوی *dastwar* (قاضی) و *dastvar* (قاضی، حکم)

و در فارسی به معنای وزیر ، قاعده و قانون آمده است .

شاناق (۱) ورام ورامین (۲) بیرون آورد، و مأمون پسر هارون الرشید منش (۳) پادشاهان و همت مهتران داشت يك روز با مهتران نشسته بود گفت: مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بگویند تا از ویادگاری بود تاپس از مرگ او نامش زنده بود عبد الله پسر ممتنع که

(۱) شاناق از حکما و اطباء معروف هند. به تصریح ابن ابی اصیبه یکی از کتب طبی او در سموم در عهد هارون الرشید برای یحیی بن خالد برمکی از هندی به فارسی ترجمه شد و مراد از کتاب او که در متن بدان اشاره شده ظاهراً یکی از تألیفات غیر طبی او مثلاً «کتاب شاناق الهندی فی امر تدبیر الحرب و ما ینبغی لملک ان یتخذ من الرجال و فی امر الاساور و الطعام و السم» (الفهرست ۳۱۵) یا «کتاب شاناق الهندی فی الآداب، خمسة ابواب» (ابضاً ۳۱۶) باید باشد. از سیاق عبارت متن کتاب که شاناق در ردیف کلیله و دمنه و روم و رامین ذکر شده چنان مینماید که جامع این مقدمه «شاناق» را نام خود کتاب می پنداشته نه نام موعاف آن (قزوینی).

۲- رام ورامین: مراد حماسه ملی معروف هندوان موسوم به راماینه (*Raamaayana*) است که عبارت است از منظومه مطولی به زبان سنسکریت مشتمل بر (۲۸۰۰۰) بیت در سرگذشت و وقایع و جنگهای یکی از پادشاهان موسوم به رام *Raama* و زن او به نام سیتة *Sita* تألیف یکی از شعرای قدیم هند موسوم به والمیکی (*Vaalmiki*) که از قرار مذکور در حدود قرن چهارم ق. م. میزیسته است (قزوینی).

۳- منش: پهلوی *meen(i)shn* اسم مصدر از ریشه من *man* (اندیشیدن) به معنای اندیشه و تفکر مطلقاً و اندیشه بلند و شخصیت.

دبیر او بود (۱) گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت: نامه بی از هندوستان بیاورد آنسکه برزویه طبیب از هندوی (۲) به پهلوی گردانیده بود (۳) تا نام اوزنده شد میان جهانیان و پانصد خر واردم هزینه کرد (۴) مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گرداند؛ پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را - خواجه بلعمی - بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید؛ تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندرز دند (۵) و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند. پس امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی بود با فرو خویش کام (۶) بود و با هنر و بزرگ منش (۷) بود اندر کامروایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گرهرواز تخم (۸) اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان (۹) بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابو منصور المعمری

(۱) ابن مقفع به امر منصور دومین خلیفه عباسی کشته شد و زمان مأمون (هفتمین خلیفه آن خاندان) را درک نکرد؛ و وی نخست کاتب داوود بن عمر بن هبیره و سپس کاتب عیسی بن علی کاکای منصور بود. (۲) هندوی: مراد سنسکریت است. (۳) گردانیدن. به معنای ترجمه آمده است. (۴) هزینه کردن: خرج کردن، صرف کردن. (۵) آوردن فعل جمع برای (هر که)، (هر کس) و (هر کسی) نزد پیشینیان معمول بوده است. (۶) خویش کام: خرید پسند، خود سر. (۷) بزرگ منش: دارای اندیشه بلند، بلند همت. (۸) تخم: تخمه و نژاد. (۹) شاه خراسان یا امیر خراسان، عنوان پادشاهان سامانی بود.

را بفرمود تا خداوندان کستبر از دهقانان (۱) و فرزانشان (۲) و جها ندیدگان از شهرها بیاوردند. و چاکرا و ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاه پور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا پور و چون شادان پسر برزین از طوس و هر چهارشان گرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامه های شاهان و کار نامه ها شان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین - که اندر جهان او بود که آیین مرد می آورد و مردمان از جانوران پدید آورد - تا یزد گرد شهریار - که آخر ملوک عجم بود - اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم؛ و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فر هنگ شاهان و مهتران و فرزانشان و کار و ساز (۳) پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن

(۱) دهقان: معرب دهگان از: ده+گان (پساونداتصاف و دارندگی)، پهلوی *deehiikaan*، عربها آنرا تعریب کرده نخست دهقان (و جمع آن دهاقین) و بعد مصدر جعلی دهقنت را از آن ساخته اند. این کلمه به مالکان آریایی اطـلاق میشود و آنان نگاه دارنده روایات و سنن ملی کشور ما بودند. و این کلمه به آریاییان اصیل این سرزمین اطلاق شده چنانکه امروز هم پشتوزبانان و هندیان کلمه دیگان (= دهگان) را برای فارسی زبانان افغانستان به کار میبرند.

(۲) فرزانشان: جمع فرزانه، دانا، حکیم، دانشمند.

(۳) ساز: سامان، استعداد، ساختگی کارها.



و شهر گشادن (۱) و کین خواستن و شبیخون کردن و آزر م داشتن و خواستاری کردن (۲). این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس این نامه شاهان گرد آورند و گزارش کردند (۳). و اندرین چیزهاست که بگفتار خواننده را برزگ آید و هر کسی دارند (۴) تا از فایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین (۵) نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی (۶) و ترا در ست گرد و دلپذیر آید چون دستبر دآرش (۷)

(۱) شهر گشادن: فتح کردن. شهر، کشور گیری، جهانگیری.

(۲) خواستاری کردن: طلب کردن و خواستنگاری.

(۳) گزارش کردن: شرح و تفسیر کردن.

(۴) ... هر کسی دارند: یعنی در این شاهنامه مطالب سود مندی یافته میشود

که هر کسی آنرا دارد یعنی نگاه میدارد و حفظ میکند.

(۵) سهمگین -- از: سهم (ترس و بیم) + گبن (پساوندانصاف): سهمناک

مهیّب و ترس آور.

(۶) چون مغز او بدانی: یعنی در باطن و مغز هر افسانه، نکته بی اخلاقی

و مفهومی عالی نهفته است که باید آنرا دریافت:

بشنو اکنون صورت افسانه را لیک، هین! از که جدا کن دانه را

رمولوی

هست اندر صورت هر قصه بی خرده بینان راز معنی حصه بی

(جامی)

(۷) بقرار اساطیر پهلوانی آریایی، آرش تیری از آمل به مرو انداخت و آنجا

سرحد ایران و توران مقرر گردید؛ فخر الدین گرجانی (درویس و رامین) گوید:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از آمل به مرو انداخت یک تیر

و چون همان سنگ کجا (۱) افریدون بپای باز داشت (۲). چون ماران که از دوش ضحاک بر آمدند. این همه درست آید بنزدیک دانیان و بخردان (بمعنی) و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ماصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حدیثی را از بنی اسرائیل و لاجرج، گفت: هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست. پس دانیان که نامه خورا هند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند: یکی بنیادنامه، یکی فرماننامه، یکی فرماننامه، چهارم نام خداوند نامه (۳)، پنجم مایه و انداز و سخن پیوستن، ششم نشاندن از دانش آن کس که نامه از بهر اوست، هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن.

«و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هر کسی راهست و راهش جهان است

۱- کجا: به معنای (که) به کار برده شده است.

۲- اشاره است به قصه سوء قصد و برادر فریدون. کیانو ش و پر مایه در حق او که از کوه سنگی غلتانند. و فردوسی درین مورد در شاهنامه (چاپ لیدن، ج ۱، ص ۵۱- قزوینی) گوید:

به فرمان یزدان سر خفته مرد  
خر و شیدن سنگ ایدار کرد  
به افسون همان سنگ بر جای خویش  
بیست و نعلتیدیک ذره پیش

۳- خداوند نامه: صاحب و مؤلف کتاب.

(۱۳)

وانده گسار انده گنان است (۱) و چاره در ماندگانست. «و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کار کرد (۲) و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کد خدایی (۳) با هر کس بتوانند ساختن، و دیگر که اندر و دانستنهاست که هم بگوش و هم بگوشش (گوش) خوش آید که اندر و چیزهای نیکو و بادانش هست همچون پاداش نیکی و پادافرا و بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی (۴) و شوخی (۵) و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن (۶) و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان. و مردم اندرین نامه اینهمه که یاد کردیم بدانند و بیابند. اکنون یاد کنیم از کد-ار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار (۷).

(۱) انده گسار- از: انده (= اندوه) + گسار (= گسارنده) به معنای غمخوار. انده گن از اند ( = اندوه ) + گن (= گین-پساوندان تصاف) به معنای غمگین و اندوهمند. در مقدمه ۴ شاهنامه ابو منصور فقط در همین یک مورد جمع و موازنه به کار رفته است (سبکشناسی، ج ۲، ص ۷)

(۲) کار کرد - عمل و کردار. (۳) کد خدایی - پهلوی *Kad xodh: dhaahiih* و *Katak-xvataayiih* از: کد (= خانه) + خدایی؛ از روی لغت به معنای فرمانروایی خانه - تدبیر منزل و توسعاً به معنای اداره امور شهر و مملکت. (۴) آهستگی: به معنای وقار، ملایمت و مدارا. (۵) شوخی: به معنای گستاخی، بیباکی، بیشرمی، هزل، شادی و خوشی. (۶) اندر شدن و بیرون شدن: به معنای ورود و خروج، درآمدن و برآمدن. (۷) این قسمت متن از بیست مقاله قزوینی (ج ۲، چاپ تهران) از ص ۲۰ به بعد انتخاب شده است.

تشریحات حاشیه، بالعموم از حواشی (برگزیده نشر فارسی) فراهم آورده دا کتر محمد معین (صفحات ۵-۶-۷-۸-۹-۱۰) اخذ شده است.

## ۲- آثار ابوالموید بلخی

(معاصر نوح بن منصور ۴۶۵ - ۵۴۸۷)

ابوالموید بلخی از مقدمان علمای زمان سامانیان و از شعرا و موعر خان و فاضلان مشهور آن زمان است و شاهنامه، او که ظاهراً به نشر و نظم بوده و کتاب گرشاسپ یا گرشاسپنامه، او که مأخذ گرشاسپنامه، اسدی طوسی است و تاریخ سیستان فصولی از آن روایت کرده است شهرت به سزایی دارد و عوفی در لباب الالباب (طبع لیدن، ج ۲، ص ۲۶) وی را از شعرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعه لطیفی نیز بدو نسبت داده است؛ اما متأسفانه آثار او همه به تاراج حادثات رفته است و از آنها جز نامی بر جای نمانده است. گرشاسپ نامقص که نسخه یی خطی از آن در کتابخانه مر حوم ماسک الشعراء بهار است موسوم به عجائب البلدان و «در تاریخ سیستان این کتاب به نام (عجایب بر و بحر) و (کتاب بلدان) یاد شده» (۱) که بدون شک از تألیفات ابوالموید بوده است.

امادر سالهای بعد، دیگران در آن کتاب دستها برده اند و حوادث سال ۵۶۲ و شعبان سنه ۶۰۶ در آن کتاب دیده میشود و معلوم است که مردی از اهـل آذربایجان ظاهراً از مردم مراغه در آن کتاب دست داشته است و در تمام کتاب دستکاری شده و از کهنگی عبارت آن کاسته شده است. (سبکشناسی، ج ۲، ص ۱۸)

### ۱- کتاب گرشاسپ

سبب آتش کرکوی: چون کیخسرو (۲) بآذر بادگان رفت و رستم دستان

(۱) برگزیده نثر فارسی - حاشیه ص ۲۴. (۲) کیخسرو: مرکب از کسی = اوستایی *Kavi* (عنوان پادشاهان کیانی، در اصل نام خاندانی آریایی معاصر زرتشت) + خسرو = اوستایی *Haosraval* (نیکنام و کسیکه به خوبی نامبردار است). در روایات آریایی وی پسر سیاوش است که پس از کیکاووس به پادشاهی رسید؛ ولی طبق تحقیق محققان، کیخسرو از نامداران دوره آندو-ایرانی است.

باوی و آن تاریکی و پتیاره ( ۱ ) دیوان ، بفرایزد تعالی بدید ( ۲ ) که آذر گشپ ( ۳ ) پیدا گشت و روشنایی برگوش اسپ او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه . پس کیخسرو از آنجا باز گشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش ( ۴ ) پدر خویش و هر چه نرینه ( ۵ ) یافت اندر ترکستان همی گشت و رستم و دیگر پهلوانان با او . افراسیاب ( ۶ ) گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا به هندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت : « من بزینهار ( ۷ ) رستم آمدم . » و او را به بنکوه فرود آوردند . چون سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندر بنکوه انبار غله بود چنانکه اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار

( ۱ ) پتیاره - پهلوی *pityarak-patyaarak* ، اوستایی *paityaara*

( ضد آفرینش ) و مجازاً به معنای آفت ، بلا و زشت و مهیب و نازیبا ( برهان قاطع ) و اینجا به معنای بلا و مصیبت است - بهار .

( ۲ ) مراد دژ بهمن است که کیخسرو در آذر بایجان به فرایزدی آنرا بگشاد و در شاهنامه به تفصیل آمده است ( بهار ) . ( ۳ ) آذر گشپ - یکی از سه آتشکده

بزرگ ساسانی ، پهلوی اتورگوشن - اسپ *Atuur gushn-aspa* ( به معنای آتش اسپ نر ) . محل آن شیز ، از ایالت آذر بایجان بود و به شهر یاران و رزمیان اختصاص داشت . ( رجوع کنید : برهان قاطع و مزدیسنا ، ص ۱۹۷ به بعد ) .

( ۴ ) سیاوش - سیاوخش ، اوستایی : سیاورشن *Syaavarshan* ( دارنده

اسپ ) گشن سیاه ) ، وی پسر کیکاویوس و پدر کیخسرو است .

( ۵ ) نرینه . مرکب از : نر + ینه ( نسبت ) منسوب به نر و فعل ، مقابل مادینه .

( ۶ ) افراسیاب - اوستایی : فرنرسین *Fran(g)rasyan* ، پهلوی فراس یاک

*Fraasyaak* ( شخص هراسناک ) ، پادشاه توران . در کلمه فراس ( ریشه

هراس ) ، ( ف ) به ( ه ) بدل شده است . ( ۷ ) زینهار = زینهار - در پهلوی :

زینهار *Ziinhār* ( امن و امان ) و مجازاً پناه جستن و امان خواستن .

صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی و جادوان (۱) با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که این جا علف (۲) هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد. بجا دویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تار یک گشت. چون کیخسرو بسیستان شد و خبر او شنید، آنجا آمد؛ بدان تار یکی اندر نیارست شد. و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسپ (۳) بود و او را ادعا مستجاب (۴) بود بر روزگار او؛ و او فرمان یافت؛ مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی و دعاهمی کردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال برینجمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید (۵) آورد که اکنون آتشگاه است. چون روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت (۶) و کیخسرو رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود (۷)، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد.

(۱) جادو به معنای ساحر و جادوگر.

(۲) علف: مطلق خوردنیهای آدمیان و چارپایان، آذوقه (بهار).

(۳) معبد جای- ترکیب اسم مکان عربی با علامت اسم مکان فارسی معمول بوده:

مشر بگاه، مأوی گه، مقامگاه، مجلس گناه. گرشاسپ- اوستا

*Karesaaspa* (دارنده اسب لاغر)، وی پسر ثریته *Thrita* و جهان پهلوان آریانای

باستان به شمار رفته است (۴) مستجاب- اسم مفعول از مصدر استجابه به معنای

برآورده و روا. فرمان یافتن- به معنای درگذشتن و مردن (۵) فرادید-

پیش دید، پدید، بادید. (۶) ناچیز گشت- معلوم شد، از بین رفت (۷) «چندین

ساله که نهاده بود»: صفت (انبارها) که بعد از فعل درآمده است (بهار)

(۱۷)

پس کیخسرو این بار بیک نیمه آن شارستان (۱) بکرد و آتشگاه کرکویه (۲).  
و آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید آمد و گیرکان چنین گویند  
که آن هوش (۳) گر شاسپ است و حجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن:

فرخت باداروش (۴)      خنیده (۵) گر شاسپ هوش  
همی پرست از جوش      می نوش کن می نوش

---

(۱) شارستان: شهرستان. در تاربخ سیستان «شارستان» مکرر و به طور صریح  
به معنای نفوس شهر یعنی دکانها و خانه ها که برگردارگت یا کهندز (قهندز)  
ساخته باشند آمده و میرساند که غالباً پیرامون شارستان، برج و حصار بوده  
و در حقیقت هر چه در اندرون حصار یک شهر بوده است، شارستان می گفته اند  
(سبک شناسی، ج ۲، ص ۸۴).

(۲) (آتشگاه کرکویه) متمم جمله قبل است، چه قبلاً میگوید که آنجا  
معبد جای گر شاسپ بودنه آتشگاه، و کیخسرو به واسطه پدید شدن روشنایی  
در اینجا آتشگاه ساخته است (بهار).

(۳) هوش به معنای روح و روان (۴) روش - مرحوم بهار (روش) را به  
معنای نور و فروغ گفته است. امروز هم مردم ما (روش) را به کار می برند؛  
مثلاً میگویند: روش برایت میگویم یعنی واضح و روشن برایت میگویم تابدانی.  
و این کلمه، عیناً به همان شکل باستانی باقی مانده اما معنای آن اندکی تغییر کرده  
است. فرخت (فرخته - فروخته): مخفف فروخته به معنای روشن (۵) خنیده -  
مشهور و پسندیده. مرحوم بهار نوشته: خنیده (به ضم اول) به معنای نافذ  
و منتشر و ظنین افکنده در جهان وزیر ستف آسمان است.

دوست بدا گوش (۱) بافرین نهاده گوش

همیشه نیکی گوش دی گذشت و دوش

شاها! خدا یگانا! بافرین شاهی (۲)

## ۲ - عجائب المملدان

چنین گوید ابوالموءید بلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازار گانان و مردم اهل بحث عجایبها (۳) بشنیدم و آنچه در کتب خواندم، جمله بنو شتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابو القاسم نوح بن منصور مولی بهیر الموءین تا او را از آن مطالبه موء است بود و حق نعمت او را گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست. توفیق میسر باد!

(۱) بدا گوش: بداغوش، باغوش - یعنی درآغوش. (۲) مرحوم بهار نوشته: به عقیده من باید وزن این شعرها (تنا تنن تن-تن) و قرأت صحیح آن چنین باشد:

فرخته با داروش	خنیده گرشپ هوش
همی پر است از جوش	انوش کن می انوش
دوست بدا آگوش	به آفرین نه گوش
همیشه نیکی گوش	که دی گذشت و دوش ... الی آخر

که درین صورت رعایت اسباب و هجاهاشده است (تاریخ سیستان، ص ۳۷، ح ۶). پاورقی ها غالباً از (برگزیده نثر فارسی) حواشی صفحات ۲۱-۲۲ - (۲۳) اخذ شده ۵ - برای معلومات بیشتر در باره ابوالموءید و آثارش به سبک شناسی، ج ۲، صص ۲۲ - ۲۴ مراجعه شود.

(۳) عجایبها - جمع عجایب (عربی) جمع عجیبه به معنای شگفتی آور، و استعمال جمع عربی با علامت جمع فارسی نزد قداما معمول بوده است.



آغاز کتاب- چنین گوید ابو مطیع بلخی که در هند و ستان درختی است بر سر کوهی در میان دریا (۱) و میان آن درخت چهل در خانه است و ده درد کان از سطرپی (۲) آن درخت و آن دکانها همیشه پر متاعها و قماشها (۳) است گوناگون و بر هر متاعی بهای آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی (ظاهر آ میری) و هر کس که متاعی بخواد بخرد و هر جنسی بچند (۴) و آن جاهیچ مردم نباشند چنانچه ایشانرا ببینند. چون کشتی آنجا رسد بدارند و در آن دکانها و خانه ها روند و نرها بر خوانند. بهابرسنجد و بنهند و آن متاع بردارند و بروند و هرگز کس آنجا مردم ندیده است. و اگر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا نهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن و هر چند که گردند راه بیرون آمدن نیابند؛ چون متاع را باز بجانهند یا (۵) بهای آن، راه یابند و بیرون آیند و این سخت عجب است (۶)

آغاز کتاب به خوبی میرساند که این، کتابی بوده است که ابوالموید برای ابو القاسم نوح بن منصور مولی امیر المراء منین (۳۶۵-۳۸۷ هـ) گرد آورده است و تاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میرد و گاهی آنرا به نام

(۱) دریا به معنای بحر است (۲) سطرپی- ستری، ضخامت (۳) امروز گویند: پر متاع و قماش (بصورت مفرد) یا (پراز متاعها و قماشهاست) (۴) بچند، ظاهر آ بچینند (بهار) و ممکن است در اصل چنین باشد: (داند) هر جنسی بچند (محمد معین).

(۵) در اصل در سبکشناسی و نیز در برگزیدهء نثر فارسی (با) است اما باید صحیح آن (یا) باشد یعنی چون خود متاع را پس در جایش بگذارند با قیمت آن متاع را، آنگاه راه بیرون آمدن راهی یابند. (۶) عجب: مصدر است به معنای شگفتی و در اینجا به معنای عجیب (شگفتی آور - و شگفت) به کار رفته است.

(کتاب عجایب بر و بحر) و گاه به نام (کتاب بلدان) اشاره میکند و از آن، چیزها نقل میکند و از آنجمله در صفحه ۱۷ گوید :

« ابوالموید گوید و اندر کتاب بند هشت گبرکان نیز بگوید (۱) که یکی چشمه بود در هیرمند بر ابر بست و آب همی بر آمدی (۲) و ریگ و زر بر آمیخته، چنانکه آنروز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر ساو (۳) نبود، افراسیاب آنرا ببند جادویی بیست . گفت این خزینه بیست و چنین گفته اند که هم بسر (۴) هزاره (۵) باز شد و باز منفعت به حاصل آید بمشیه الله . و کوه توژکی خرد معروفست و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید . . . ابوالموید دیگر هم بگوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه خماهنست (۶) و هر خم آهنی که آن نیک است از آن کوه برخاسته بر روزگار . » (سبکشناسی، ج ۲، ص ۲۰)

۱- معلوم میشود که ابوالموید از بند هشت، نقلی کرده است .

(۲) در این کلمه دو علامت استمرار به کار رفته است .

(۳) ساو - خالص و بیغش .

(۴) اصلاً باید (به سه هزاره) باشد .

(۵) یعنی سه هزار سال بعد از زردشت . برای تفصیل رجوع کنید به

(تاریخ سیستان، ص ۱۸، ج ۳) .

(۶) خماهن - سنگی است به غایت سخت و تیره رنگ به سرخی

سابل و به عربی صندل - سدی گویند و بعضی گویند نوعی از آهن است (بهار) .

## ۴ - ترجمه تاریخ طبری به فارسی

تألیف ابوعلی محمد بن ابی الفضل محمد بن عبدالله بلعمی

مشهور به تاریخ بلعمی (۱)

مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است به تاریخ الرسل والملوک از ابی جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ) ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (متوفی ۳۶۳) دومین وزیر از خاندان بلعمیان از افاضل عصر، پدر او ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت نصر بن احمد کرد و پسرش ابوعلی محمد، وزارت عبدالملک بن نوح و وزارت ابی صالح بن ابو منصور بن نوح سامانی داشت و به امر منصور بن نوح به ترجمه این تاریخ اقدام کرد.

در تاریخ اقدام به این ترجمه اختلافاست و سندی در مجمل التواریخ است که این اختلاف را بر طرف می سازد؛ مجمل التواریخ ص ۱۸۰ گوید: «کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از قازی بپارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزير البلعمی بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفائق الخاصه پیغام داد در سنه اثنی و خمسين و ثلاثمائة.»

ازین سند، پیداست که در سنه ۳۵۲ به ترجمه این کتاب ابتدا شده است و پس از مقدمه شاهنامه، این قدیمترین سند نشر فارسی است که به دست مارسیده است و از امتیازات ترجمه مذکور یکی آنست که بسیار مفصل است و میتوان

(۱) به قول کریستنسن در «سلطنت قباد و ظهور مزدک» (ترجمه فارسی، ص ۷۹): «به این کتاب بیشتر عنوان تحریف میتوان داد تا ترجمه.» منظور تصرفی است که مترجم در مطالب اصل کتاب کرده است. همین مطلب در مورد ترجمه تفسیر طبری که ذکر آن بیاید نیز صادق است. (بر گزیده نشر فارسی، حاشیه صفحه ۲۶)

از آن دریای ژرف، گوهرهای شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد.  
این کتاب چنانکه در مقدمه آن اشاره شده است به فارسی هر چه نیکوتر  
ترجمه شده . . . . . تاریخ بلعمی از مقدمهء شاهنامه زیاد تر لغت نازی دارد و از  
نمونه یی که اینجا نقل شده خوانندگان میتوانند مقیاسی بگیرند.  
درین کتاب هم سجع و موازنه و مترادفات وجود ندارد - و اگر سجعی  
دیده شود در آغاز کتاب و جاهایی مانند آن، خواهد بود و آن به غایت نادر است.  
( به اختصار از سبکشناسی، ج ۲، صص ۸-۹ )

.....

نسخه های خطی موجود از تاریخ بلعمی بایکدیگر و با نسخهء چاپی هند  
اختلافی آشکار دارد؛ آنچنانکه بسیار مشکل است که از میان آنها - یکی را اصل  
و متن قرار داد و نسخه بدلهای را در حاشیه ثبت کرد. مرحوم بهار در سبکشناسی  
ج ۱، صص ۲۹۱-۲۹۳، نمونهء اختلاف دو نسخه را با یکدیگر نشان داده است.  
متن زیر از نسخهء تاریخ طبری متعلق به کتابخانهء مرحوم علامه دهخدا، استخراج  
شده با تاریخ بلعمی چاپ نواسک شور کاپرر ص ۲۹۷ به بعد مقایسه شود (برگزیدهء  
نثر فارسی، حاشیهء صفحه ۲۶).

### فصل در ذکر خیر بهرام گور و آغاز ولادت و پرورش او

و گویند یزدگرد الاثیم (۱) را هر چند فرزند آمدی بمر دی (۲) و ملوک  
عرب بگاه شاهپور، عمرو بن امرؤ القیس را بود. پس چون عمر و بمر د او را

(۱) یزدگرد : معرب یزدگرد Yazdkart=Yazdgar (پهلوی).  
اثیم ترجمهء یزدگر (گناه کار)، عنوانیست که به یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰)  
میلادی پسر شاهپور رسوم ساسانی داده اند. (۲) پیش از ان حالتش (یزدگرد)  
بسالی بیست + چند فرزند بود و هیچ نزیست (نظامی گنجوی - هفت پیکر،  
چاپ ارمغان، ص ۵۷)

پسری بود نام او امر وء القیس و از پس ، شاپور ذوالا کتاف بمرد ، و برادر شاپور ملک عرب بامر وء القیس داد و بوقت بهرام بن شاپور امر وء القیس بمرد ، و او را پسری بود نام او نعمان بن امر وء القیس و بهرام شاپور ملک عرب باین نعمان داد. چون یزد جرد بملک بنشست ملک عرب نعمان بن امر وء القیس بود ، این ملک بر نعمان بداشت و یزد جرد را هیچ فرزندی نمیزیست تا به آخر او را بهرام آمد که از پس ملک بود . این فرزند را نام بهرام (۱) کرد و تدبیر کرد که او را از عجم بشهر دیگری فرستد تا مگر آن هوا او را موافق بود و بسزید . پس اتفاق افتاد که او را بز مین عرب باید فرستادن . کس فرستاد و ملک عرب بخواند از حیره ، و این نعمان ابن امر وء القیس بیامد و یزد جرد او را گرامی کرد و خلعت بخشید و گفت :

« این فرزند مرا بپروردان هوای بادیه و حیره تا مگر بسزید . »

نعمان بهرام را برگرفت و بجای خویش بر دو اورادایگان آورد سه دایه : یکی از عجم بگزید و با خویشتن بهر دتا براه اندر او را شیر دهد - زنی بزرگزاده به عجم اندر ، با عقل و تندرس - و چون بحیره برد دوزن دیگر از بزرگان عرب باشیر برگزید ، با عقل و تندرس و هر سه دایگان را برگماشت تا هر کسی بنوبت او را شیر دادندی و می پروردندی (۲) و هوای حیره خوشتر و پاکتر از همه هوا هاست در جهان . و نعمان فرمود که کسی را طلب کنید که

---

(۱) بهرام : پهلوی *Varhraam* , *Vahraam* ، اوستایی *Vərəθraghna*

یعنی پیروزمند این بهرام ( ۴۲۰ - ۴۳۹ میلادی ) در تاریخ به نام بهرام پنجم و در ادبیات ما به بهرام گور مشهور است . (۲) میپروردندی : در قدیم در حال استمرار به جای (می) در اول کلمه ، یک (ی) مجهول در آخر کلمه می آوردند یعنی به جای ( می پروردند ) ، ( پروردندی ) میگفتند ، اما اینجا هر دو علامت استمرار آورده شده است .

بنا داند کردن که اندر جهان مثل او نباشد تا من یکی خورنق بنا کنم و این کودک را بر بام آن جایگاه پرورم تا هوا خوشتر بود . و خورنق کوشکی بود بلند چون گنبدی چنانکه در باغها کنند اندر و خانه و حصار و دیوار بلند ، پیارسی (خورند) خوراند و بتازی خورنق . پس از برای این معنی بجستند و مردی رومی بیافتند که در همهء شام و عراق او را همتا نبود و بنا ها کردی بر صفت بنا های روم و او را سوی نعمان آوردند ، نام او سنمار (۱) . نعمان او را گفت که « بدست من اندر ، پسر ماسک عجم است و میخوام که بنایی که از ان بلندتر نبود بکنی ، تا این کودک را بر سر آن بنا برم ، تا هوای آن خوشتر باشد و این کودک تندرستتر بود و از گرانی زمین دور بود . خواهی که خورنقی بنا کنی بالای وی دو یست ارش و بر سروی بنایی کنی که مردم آنجا بباشند بتابستان و زمستان ، و دیوار آن چنان خواهم پذیرا کرده باشند از راستی ، چنانکه در همهء شام و روم چنان بنایی نباشد و هیچ پادشاه جز مرا نبوده باشد . »

سنمار گفت : « من ترا بنایی کنم که در روی زمین از مشرق تا مغرب چنان بنایی نباشد . »

پس یاران طلبید و آلت خواست و گنج که ببرد و آن گنج را بشیر تر کرد و پنج سال اندر آن بنایی بود و گروهی گویند بیست سال و بنایی کرد که در شب چون ماه بتافتی و هر که بروز چشم بر و افکندی در تعجب بماندی . نعمان بیامد و آنرا بدید و سنمار را گفت : « چنان آوردی که من این از تو اندر نتوانستم خواستن . »

سنمار گفت : « اگر بدانستمی که تو حق بشناسی و رنج من ضایع نسکنی بنایی

( ۱ ) سنمار : در عربی به کسر اول و دوم و تشدید سوم . در هفت پیکر

نظامی سنمار آمده ( هفت پیکر ، ص ۵۹ )

کردمی که با آفتاب بهر گونه بودی : اگر آفتاب سرخ بودی وی سرخ بودی و اگر آفتاب  
 زرد بودی وی زرد بودی و چون ماه بر آمدی هم بر گو نهء ماه شدی. »  
 نعمان گفت : « تو ازین بهتر توانی (۱) کردن ؟ »

سمنار گفت : « من بسیار ازین بهتر دانم . »

نعمان بیندیشید ( و با خویشان ) گفت : « وقتی که ملکی او را هدیه دهد  
 او بنایی کند خوبتر ازین و چابکتر (۲) ازین . » پس سمنار را گفت :  
 « تو ازین بنا بهتر توانستی کردن ، چرا نسکر دی ؟ کدام ملک را باز داشتی بزرگتر  
 و بهتر (۳) از من ؟ »

نعمان را خشم آمد ، بفرمود تا سمنار را در سر آن بنا بردند و از آنجا  
 در انداختند تا بمرد و حدیث وی مثل گشت بعرب اندر . چون کسی مر کسی  
 را پاداش کند نه اندر خور کر دار او ، گویند : « جزاء سمنار ۴ » ....

پس نعمان بهرام را بر بام خورنق بدرورد و دیهی بود بر ابروی نام وی  
 سدیر ( ۵ ) هم از حیره ، و بنام خورنق رفتی . از یکسوی ( او ) بادیه بود ( و )  
 هوا از و خوشتر نبود و از یکسوی او عراق بود و دیه ها و خر می ها ، رود عراق ،  
 بهین جایی که مثل آن نبود و نیکوترین چیزی که چشم بروی افتاد ، و عرب  
 مر نعمان را « رب الخورنق و السدیر ۶ » گفتندی و بهرام را بر سر آن خورنق  
 همی پرورد تاده ساله شد .

و نعمان دین عرب داشت و بت پرستیدی و او را وزیری بود از زمین شام  
 و بردین عیسی بود . روزی نعمان با وزیر بر بام خورنق نشسته بود ، بنگریست

(۱) در اصل : نتوان کردن. (۲) چابک به معنای ظریف .

(۳) چنین است در اصل و ظاهراً : مهتر (۴) پاداش سمنار (۵) بعضی

سدیر را قصرو بعضی نهر دانسته اند (۶) خداوند خورنق و سدیر .

بجهان اندر ، وقت بهار بود و از راست و چپ ساحتی نیکو دید و رود فرات و سواد عراق گرد وی اندر ، و نعمان بیست و نه سال بود تاملک بود . وزیر را گفت : « مر جایی هست اندر جهان چشم را ازین نیکوتر ؟ » وزیر گفت : « این نیکوست ، ولی عیب آنست که نماند . » گفت : « چه چیز بماند ست ؟ »

گفت : « آن جهان و دین خدای تعالی و عبادت . »

نعمان از خورنق فرود آمد و بر دین بگر وید و پلاس اندر پوشید و ازین جهان بگریخت و از ملک دست باز داشت و دیگر روز هیچکس اورا ندید و کس ندانست که وی که جاست و که جافت .

و اورا پسری بود نام او منذر بن نعمان و بجای پدر بملک اندر نشست و یزد جرد ملک عرب اورا داد و اورا منذر بن ماء السماء خواند ندی که نام مادرش ماء السماء بود و منذر بهرام را همی پرورد تا دوازده ساله شد ....

و مر منذر را پسری بود نام او هم نعمان ، از پس پدر ملک بگرفت و نعمان بن منذر همچند بهرام بود و بهرام باوی بزرگک شده بود و چون بهرام دوازده ساله شد منذر را گفت : « استادان آورتا مرا ادب آموزند و سواری و تیر انداختن و علم و فرهنگ . » منذر گفت : « ترا وقت استاد نیست که ( ۱ ) تو کودکی ترا لعب ( ۲ ) و شادی باید کردن . » بهرام گفت : « من اگر بسال خردم ، بعقل بزرگم . اگر مرا وقت علم آموختن نیست ، اکنون باید طلب کردن تا چون وقت آید علم بامن بود که هر چیزی که نه بوقت طلب کنی ادراک آن متعذر بود ( ۳ ) . »

(۱) که : تعلیل و سببی

(۲) لعب : بازی . (۳) متعذر بودن : دشوار بودن .



(۲۷)

منذر چون این سخن بشنید شاد شد بر غبت او اندر علم و ادب و فرهنگ  
آموختن، و حکماء عرب و عجم و روم بیاورد و پیش او بیاورد و بنشانند تا هر چه  
خواست پیاموخت تا پانزده ساله شد. پس معلمانش را باز گردانید و منذر  
با هر کسی بر کرد (۱).

و بهرام بفرمود که: «سواران بامن بر نشان تاسواری بیاموزم.» منذر همچنان  
کرد. چون دانست که هنرها تمام آموخت، منذر را گفت: «مرا اسبی بیاور  
که در همهء عرب بهتر از آن نباشد، تا من آن مرکب خویش سازم.» بفرمود  
تا هر چه در عرب اسب بود همه بیاوردند و بر بهرام عرضه کردند. بهرام  
گفت: «اسب را بازمایش توان دانستن.» بفرمود تا اسبان را از شهر بیرون  
بردند و سواران بر نشستند و دید و انداختند تا کدام اسب پیشتر بود، و اسبی بود  
منذر را سرافراز همهء اسبان عرب، آنجا حاضر کرد. بهرام آنرا از منذر  
بخواست. منذر آنرا به بهرام بخشید. بهرام بدان سخت شاد شد و بیشتر بر آن  
اسب نشستی هرگاه که به صید بیرون رفتی. (انتخاب از «برگزیدهء نثر فارسی»  
از: داکتر محمد معین.)

---

۱ - بر کردن: نیکی و احسان کردن، لطف و مهر بانی کردن، نواختن  
و نوازش کردن.

## ۵- ترجمه (تفسیر طبری (۱)

یا جامع البیان فی تفسیر القرآن

تألیف جمعی از علمای ماوراءالنهر و افغانستان در عهد منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۶۵) این کار یعنی ترجمه تفسیر محمد بن جریر با ترجمه تاریخ

۱- مشهور آنست که تفسیر فارسی مورد بحث - که شش مجلد از هفت مجلد آن (مجلد چهارم موجود نیست) در کتابخانه سلطنتی ایران و نیز نسخه های ناقصی از آن در کتابخانه های معتبر جهان وجود دارد - ترجمه تفسیر عربی محمد بن جریر طبری است و این شهرت متکی به مقدمه تفسیر فارسی است که در متن فوق آمده است ، اما چون نسخه های موجود را با متن تفسیر عربی طبری مطابقت کنند خلاف این ثابت میشود .

در اینجا یادداشت آقای خویی (زریاب) که در باب تفسیر مورد بحث تتبع کرده است نقل میشود : « ... تفسیری که فعلاً از محمد بن جریر الطبری متوفی به سال ۳۱۰ هجریست است و درسی جز ووده مجلد به سال ۱۳۲۱ هجری در مصر به طبع رسیده است به کلی غیر از آن چیز است که به نام ترجمه تفسیر طبری در کتابخانه سلطنتی و کتابخانه های دیگر به فارسی موجود است : با آنکه صریحاً در مقدمه ذکر شده که این کتاب ترجمه تفسیر مذکور است و به دست جمعی از علمای ماوراءالنهر و به امر منصور بن نوح سامانی ترجمه شده است و با تطبیق بین این دو - یعنی متن طبری و آنچه به نام ترجمه تفسیر طبری معروف شده - این نکته واضح میشود . منجمه در همین موردی که برای جناب داکتر محمد معین استنساخ کرده ام (که در متن نقل شده) ، طبری چند روایت دارد که هیچ کدام در سیاق حکایت و مطالب با ترجمه تطابق ندارد ؛ و علاوه بر آن تفسیر طبری پر است از مطالب مربوط به صرف و نحو و لغت و روایات مختلف و استشادات از شعرای عرب (بقیه حاشیه در صفحه ۲۹)

ظاهراً در یک زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ باسالی پیش و پس باشد .  
این ترجمه در ۱۴ مجلد گردآمده و سپس آنرا به هفت مجلد کرده اند و نسخه یی  
که در کتابخانه سلطنتی ایران است به سال ۶۰۶ هـ استنساخ شده است .

مختصات این کتاب قریب به ترجمه تاریخ طبری است ؛ جز آنکه رنگ ترجمه  
در آن آشکارتر است تا در تاریخ ، و ناگزیر لغات قرآنی در آن زیادتر است و گاهی  
لغات فارسی ناماً نوس که در ترجمه لغات قرآنی به آن نیازمند بوده اند نیز  
آورده اند . ( سبک شناسی ، ج ۲ ، صص ۱۵-۱۶ )

### (۱) مقدمه (۱)

و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری - رحمه الله علیه -  
ترجمه کرده بزبان پارسی دری راهر است (۲) و این کتاب را بیانور دند از بغداد .

۱ - از ( نمونه سخن فارسی ) صص ۶-۸ به نقل ( برگزیده و نشر فارسی ) .

۲ - دری راهر است : یعنی دری ساده و همه کس فهم ( بهار )

( بقیه حاشیه صفحه ۲۸ )

و طرق متعدد روایات و قراءات و غیره که ابداً از آن نام و نشانی در ترجمه نیست ،  
و فقط گاهی داستانهایسی که مربوط به انبیاء است و به مناسبتی در قرآن به آن اشاره  
شده نقل میکند و این داستانها هم بامتن طبری موافقت ندارد .... » باوجود  
مقدمه تفسیر فارسی که هم در نسخه کتابخانه سلطنتی ایران و هم در نسخه  
کتابخانه ملی پاریس آمده و تطبیق ترجمه بامتن تفسیر طبری ، چنین باید تصور  
کرد که علمای ماوراء النهر تفسیر طبری را ملاک قرار دادند و « اسنادهای دراز »  
را از آن افگندند و از مأخذهای دیگر هم مطالبی داخل کتاب خود کردند که در نتیجه  
مجموع از صورت ترجمه خارج شده است چنانکه همین حکم در مورد ترجمه تاریخ  
طبری صادق است . » ( دا کتر محمد معین - برگزیده و نشر فارسی حاشیه ص ۳۷ )

چهل مصحف بود (۱) این کتاب نبشته بزبان تازی با اسنادهای (۲) دراز بود و بیاوردند سوی امیرسید مظفر، ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین (۳). پس دشخوار آمد (۴) بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کند بزبان پارسی. پس علماء ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که «روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟» گفتند: «روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن بپارسی مر آنکسی را که او تازی نداند، از قول خدای عز و جل که گفت: و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه (۶) گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبانی کایشان دانستند، و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) همه پیامبران و ملوک آن زمین بپارسی سخن گفتندی (۱) و اول کس که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بود و پیغامبر ما — صلی الله علیه —

۱- مصحف: به ضم اول و فتح سوم (و نیز به فتح اول و سوم و هم به کسر اول و فتح سوم) — آنچه از صحیفه ها و رساله بین دفتین (دو جلد) گرد آید. جمع آن مصاحف.

۲- اسناد (به کسر اول): منسوب کردن حدیث به کسی و برداشتن سخن را به گوینده وی.

۳- بخشایش خدای بر همه آنان باد!

۴- دشخوار: دشوار، سخت.

۵- گرداندن — گردانیدن: ترجمه کردن.

۶- سوره ۱۴۰ (ابراهیم)، آیه ۴

از عرب بیرون آمد، و این قرآن، بزبان عرب بر او فرستادند و این بدین ناحیت، زبان پارسی است، و ملوک آن این جانب ملوک عجم اند.»

پس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا علماء ماوراء النهر را گرد آورند از شهر بخارا چون فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد، و چون خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی، (و) از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی (۱) را و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه (۲) را و از شهر سیبجاب (سیبچاب) و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراء النهر، و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب که این راه راست است. پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر، اختیار کنند؛ تا این کتاب را ترجمه کنند. پس ترجمه کردند (۳) و این را بیست و مجلد (۴) ساختند، از جمله این چهارده مجلد فرو نهادند (۵)، هر یکی نیم سبع (۶) تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات

۱- (و) از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی- در سبکشناسی، ج ۲، ص ۱۶، همینطور است.

۲- متفقه: فقیه، دانشمند، فقیه نما.

۳- تا اینجا در سبکشناسی، ج ۲، ص ۱۵-۱۶، نیز نقل شده و درین متن بدان کتاب نیز عطف توجه شده است.

۴- مجلد: اسم مفعول از تجلید، به معنای جلد شده (کتاب).

۵- فرو نهادن: وضع، ساختن، فراهم آوردن.

۶- سبع به معنای هفت يك و قرآن را (هفت سبع) نامیده اند. چه قاریان قدیم آنرا به هفت بخش کرده اند و هر روز يك سبع و هر هفته یکبار قرآن ختم میکرده اند.

پیغمبر علیه السلام ، تا آنکه محمد بن جریر ازین جهان بیرون ، و آن اندر سال سیصد و چهل و پنج (؟) بود از هجرت پیغمبر علیه السلام ؛ و شش مجلد دیگر فرو نهادند تا این بیست مجلد تمام شد و تفسیر قرآن ... (۱) پیغمبر که بودند از پس او ، و قصه هاء امیران موعمنان که بودند تا بدین وقت یاد کردیم اندر هفت مجلد ، هر مجلدی يك سبع تخفیف را و بالله التوفیق والعصمة (۲)

### «قصه آن کشته که بر بنی اسرائیل (۳) افتاد»

و این حدیث چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی بود و خواسته دنیاوی (۴) بسیار داشت ، و هیچ فرزند نداشت و دو برادر زاده داشت ، و ایشان هر دو در ویش بودند و از دنیاوی هیچ نداشتند ، و پیش این برادر پدر که مال بسیار داشت میرفتند و شفاعت میکردند که ما را چیز کی بده تا خرج کنیم که سخت در مانده ایم و هیچ نداریم . و او البته هیچ چیز بدیشان نمیداد . و این برادر زادگان هر دوشی برفتند و این برادر پدر را بکشتند ، و خواسته او جمله برگرفتند و او را چنان کشته ببردند ، و در میان دودیه بنهادند ، و فریاد و گریه وزاری اندر گرفتند که عم ما را بکشدند و مردمان این دودیه گرد می آمدند و هیچ کس نمیدانست که او را کشته است . و این برادر زادگان بر مردمان این دودیه دعوی کردند و قصاص خون میخواستند . و مردمان این دودیه یکدیگر را گفتند که این قتل شما کرده ( اید ) و از هر دودیه

- ۱- تقریباً دو کلمه افتاده است . ۲- به خداست راست آوردن کارها و بازداشت از گناه . ۳- در اصل نسخه اسرا ئیل است . اسرا ئیل یا اسرا ئیل در زبان آرامی (سریانی) به معنای (بنده خدا) است و لقب حضرت یعقوب بوده است . بنی اسرائیل : پسران اسرائیل یا قوم یهود . ۴- دنیاوی : منسوب به دنیا ، مال و خواسته جهانی ( و ) دنیاوی . منسوب به دنیا ، دنیاوی نیز میشود .

(۳۳)

خلایق ( ۱ ) گرد می آمدند ، و میان ایشان جنگی برخاست ، و خلاق بسیار کشته شد ند از هر دودیه . و این تعصب ( ۲ ) دراز گشت میان ایشان . پس پیش موسی آمدند و این قصه او را بگفتند . موسی - علیه السلام - گفت که : « اگر قاتل این مرد باز دیدار کنی ( ۳ ) او را بیاید کشت ، و دیت ( ۴ ) این مرد ازین دودیه بیوفتد ( ۵ ) ، و اگر کشته پدیدار نیاید ؛ دیت این مرد بمردها این دودیه باشد و بر هر دودیه بسویت ( ۶ ) قسمت باید کرد . » پس این کار دراز گشت ، و بنی اسرائیل در آن عذاب بمانده بودند و میان ایشان جنگها می افتاد ، و خلاق بسیار کشته میشدند . پس یکروز همه گرد آمدند و پیش موسی رفتند و گفتند : « یا موسی ! این کار بر ما دراز شد ، باید که تو از خدای خویش حاجت خواهی و اندر خواهی که پیدا کند که این مرد را کشته است تا آن کشته را باز دیدار کند . حق تعالی موسی را گفت که « بگو گاوی بکشند و پاره بی از آن گاو بر مرده زنند تا مرده زنده گردد و بگوید که او را کشته است . » موسی ایشان را گفت که حق تعالی چنین میفرماید . ایشان

---

۱- خلاق : جمع خلیقه ، طبیعت ، مخلوق خدا . ۲- تعصب : حمایت و پشتیبانی از خویشاوندان و نزدیکان ، ناپذیرفتن حق با آشکار بودن دلیل به سبب تمایل به جانبی .

۳- باز دیدار : پدیدار - ظاهر . کنی : استعمال صیغه مفرد به جای جمع .  
۴- دیت : خون بها ۵- بیوفتد : امروز ( بیفتد ) نوشته میشود - مضارع موء کد با (ب) از : افتادن . ۶ - به سویت : یکسان - مساوی - برابر .

گفتند که «یا موسی ! تو ما را می‌افسوس کنی (۱) . موسی گفت که «مبادا آنروز که من از افسوس کنان باشم .» و پیغامبر ما گفت - صلی الله علیه وسلم : شدد بنو اسرائیل امر البقرة علی انفسهم فشدد الله علیهم ، گفت : بنی اسرائیل این کار گاو بر خویشتن سخت کردند تا خدای تعالی آنرا سخت گردانید بر ایشان که چون موسی ایشانرا فرمود که گاو ی بکشی (۲) بکشتند ی ایشانرا آنهمه رنج و سختی پیش نیامدی.... (برگزیده نثر فارسی ، ص ص ۴۰ - ۴۱)

۱- افسوس کردن : به سخره گرفتن - تمسخر و استهزاء کردن :

جهانا ! همانا ، فسوس و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی  
( ابو طیب مصعبی - وزیر سامانیان )

می افسوس کنی : افسوس میکنی - علامهء استمرار از فعل جدا و پیش از  
( افسوس ) آمده است .

۲- (ایشانرا فرمود که گاو ی بکشی) : باز استعمال صیغهء مفرد به جای جمع .



## ۶- حدود العالم من المشرق الى المغرب

از : نویسنده بی نام معلوم

این کتاب یکی از کتب بسیار روان و فصیح زبان فارسی است که در سنه ۳۷۲ از برای امیر ابو الحارث محمد بن احمد فریغون - از امرای آل فریغون - در گوزگان [سرپل امروزی] که خاندانی قدیمی و نجیب و ادب پرور و علم دوست و ممدوح شاعران و مقصد عالمان اطراف از نازی و دهقان بوده اند تألیف یافته است .

این کتاب هر چند در شمار کتب علمی و محدود داست ؛ اما باز میتوان از آن استفاده سبکی کرد چنانکه در مختصات صرفی و نحوی و لغوی ... (۱) .

نسخه بی ازین کتاب در موزیم آسیایی لنین گراد مؤرخ به سال ۶۵۶ هـ است و باز تولد آنرا به سال ۱۹۳۰ میلادی با چاپ عکسی منتشر کرده و سید جلال تهرانی در سال ۱۳۱۴ از روی طبع مزبور ، مجدداً آنرا با چاپ سری (ضمیمه) گاهنامه و نیز جدا گانه) انتشار داده است و . مینورسکی *V. Minorsky* ترجمه این کتاب را به انگلیسی با تعلیقات سودمند در ۱۹۳۱ به طبع رسانده است (۲) .

### ۱- مقدمه

سپاس خدای تو اناری (جاوید را آفریننده جهان و گشاینده کارها و راه نماینده بندگان خویش را بدانشهای گوناگون ، و درود بسیار بر محمد و همه پیغمبران بفرخی و پیروزی و نیک اختر ی (۳) امیر السید الملک العادل ابی الحارث محمد بن احمد مولی امیر الموء منین اطل الله بقاءه (۴) و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین ، در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه ، و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی ، و مقدار آبادانی و ویرانی وی

۱- سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۱۷ - ۲ - برگزیده نثر فارسی ، حاشیه ص ۴۲

۳- نیک اختر ی : نیک و طالعی ، خوشبختی ۴- خدای بقای (زندگی) او را دراز کند!

و پیدا کردیم همه ناحیه‌های زمین و پادشاهی‌های وی آنچ معروفت ، باحال هر قومی کاندرا ناحیه‌های مختلفند و رسم‌های ملوک ایشان ، چونانک اندرین روزگار ما هست با هر چیزی که از آن ناحیت خیزد ؛ و پیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیا فتم اندر کتابهای پیشینگان (۱) ، و یاد کرد (۲) حکیمان باحال آن شهر بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی ، و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن شهر خیزد . و پیدا کردیم نهاد دریا های همه جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ و مردابهای کا و را خلیج خوانند ، با هر چیزی که از آن دریا خیزد . و پیدا کردیم همه جزیره های که بزرگست از آبادان وی و ویران ، و حال مردم وی و هر چیزی که از آن جزیره خیزد . و پیدا کردیم همه کوههای اصلی کاندرا جهانست و معدنهای گوناگون کاندروست و جانورانی کاندرا باشند . و پیدا کردیم همه رودها که اندر جهانست بزرگ ، از آنجا که پیدا شود تا آنجا که در دریافتد (۳) ، و یابکار شد اندر کشت و برز (۴) ، خاصه آن رودهایی که اندرو (۵) کشتی تواند گذشتن . از آنک آبهای خرد ( را ) عدد پدید نیست . و پیدا کردیم همه بیا با آنها و ریگهای بی که

- ۱- پیشینگان : جمع پیشینه - مقدمان = پیشینیان ۲- یاد کرد : ذکر - یادآوری .
- ۳- دریادر همه جای این اثر و در قدیم به معنای بحر است . افتادن : ریختن فعلهای (پیدا شود ، افتد ، به کار شود) به صورت مفرد برای فاعل جمع ( رودها ) به کار رفته است . ۴- برز : پهلو و ورز Varz ( کار کردن ، اجرا کردن - عمل ) در فارسی به معنای کشت و زراعت و کشاورزی باشد . در قدیم : ورزیدن ، به معنای کردن ، امروز به معنای مشابه آن . ۵ - ضمیر مفرد برای ( رود ها ) .

معروفست اندر جهان با مقداروی بدر از او پنهان (۱) .

## ۲- سخن اندر ناحیت ماوراء النهر و شهر های وی

ناحیتی است که مشرق وی حدود تبیت است ، و جنوب وی خراسان است و حدود خراسان ، و مغرب وی غوز (۲) است و حدود خلیج ، و شمالش هم حدود خلیج است . و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در (۳) ترکستان و جای بازار گانان ، و مردمی اند جنگی و غازی (۴) پیشه و تیر انداز و پاک دین . و این ناحیتی باداد و عدلست ، و اندر کوه های وی معدن سیمست و زرسخت بسیار ، با همهء جوهر های گدازنده (۵) که از کوه خیزد ، با همهء داروها که از کوه خیزد چون ناک (۶) و زرنیخ و گوگرد و نوشادر .

۱- این مقدمه از برگزیدهء نشر فارسی ، صص ۴۲، ۴۳ و سبکشناسی ، ج ۲ ، صص ۱۷- ۱۸ گرفته شده است .

۲- غوز یا غز : صحرای غز- محل سکونت اقوام چادر نشین غز که طایفه یی از آنان در تاریخ مابه نام سلجوقیان یاد میشود .

۳- در ترکستان : در وازه ، باب و مدخل ترکستان .

۴- غازی : اسم فاعل از ( غزو )- به جنگ شتابنده ، جنگنده و مخصوصاً در مورد کسانی که در راه ترویج دین جنگند ، به کار رود .

۵- جوهر های گدازنده : فلزات ذوب شونده . ۶- ناک : بر هر مغشوش- یعنی هر چیز که در آن غش کرده باشند- اطلاق کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند مخصوصاً (برهان قاطع) . مینورسکی این کلمه را به *Vitriol* (زاج- نملک- جوهر گوگرد) ترجمه کرده .

بخارا شهری بزرگست و آبادان ترین شهر یست اندر ماوراءالنهر و مستقر ملسک مشرق (۱) است ، و جایی نمناکست و بسیار میوه ها و آبهای روان و مردمان وی تیر اندازند و غازی پیشه و از و بساط و فرش و مصلی نماز (۲) خیزد ، نیکوی پشمین ، و شور و خیزد که بجایها ببرند و حدود بخارا دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ و دیواری بگرد این همه در کشیده بیک پاره (۳) و همهء رباطها (۴) و دهها از اندرون این دیوار است (۵) .

- 
- ۱- مستقر : اسم مفعول از مصدر استقرار ، به معنای مقام ، جای بود و باش دایمی . ملسک مشرق : مراد پادشاه سامانی است .
- ۲- مصلی : به معنای جای نماز .
- ۳- به یک پاره : مینورسکی ( به یک پاره ) را به معنای ( بدون انقطاع ) گرفته است ( ترجمهء مینورسکی ، ص ۱۱۲ ) .
- ۴- رباط : ( به کسر اول ) ، چیزی که بآن سخت بندند چیزی را ( غیاث اللغت ) ، مسافر خانه ( غیاث ) ، سراهایی که وقف تهیدستان کنند ، کاروانسرا ، حصن یا مکانی که لشکریان نگهداری کنند .
- ۵- از ( برگزیدهء نثر فارسی ) ، ص ۴۵

## ۷- تفسیر قرآن

(قرن چهارم)

نسخه این تفسیر در کتابخانه یونیورسیتی کمبریج (انگلستان) موجود است (به شماره Mm.4.15 و شماره XII از فهرست برون) و نام مؤلف و تاریخ تألیف آن معلوم نیست؛ ولی طبق تحقیقات ادوارد برون: ۱- سبک انشامر بوط به زمان است که چندان از تاریخ نظم شاهنامه فردوسی (در حدود سال ۵۴۰۰ هـ) مؤلف آن نیست؛ ۲- مؤلف از بزرگانی که پس از سال ۳۰۰ زیسته اند نام نبرده؛ ۳- این تفسیر در خراسان [یعنی افغانستان امروزی] تألیف شده؛ ۴- مؤلف آن سنی معتدلی بوده؛ ۵- روایتهای وحدیثهایی که نقل کرده قدیمی و معتبر است. تاریخ تحریر نسخه ربیع الاول سال ۶۲۸ و ناسخ آن محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب است. رجوع شود به:

*Browne (E. G.), A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. Cambridge 1886, p. 13 sqq.*

و نیز ادوارد برون در مجله آسیایی همایونی، شماره ژوئیه (جولای) ۱۸۹۴، صص ۴۱۷ - ۵۲۴، به تفصیل درباره این تفسیر بحث کرده است. نسخه عکسی این تفسیر در کتابخانه ملی تهران موجود است و قسمتی که اینجا انتخاب شده از همین نسخه (صفحه ۱۷۹b-179b) نقل شده (۱).

سوره یس: بسم الله الرحمن الرحیم (۲) یس، آغاز سورتست (۳)،

---

۱- (برگزیده نثر فارسی)، ص ۴۶. ۲- به نام خدای بخشاینده مهربان.  
۳- سورت (یا سوره): فضل، شرف، منزلت، علامت، قطعه بی مستقل از کتاب، هر یک از بخشهای صد و چهارده گانه قرآن

و نیز گفته اند نام سورتست ، و نیز گفته اند که سوگند است ، و نیز گفته اند که معنیش یاسید است ، و نیز گفته اند که معنیش مرد است . ضحاک میگوید : ( یا محمد ) است و علی میگوید که از رسول شنیدم که خدای تعالی مرا در قرآن هفت نام داد : محمد و احمد و طه و یس و مزمل ( ۱ ) و مدثر ( ۲ ) و عبدالله ، و نیز گفته اند : پس نومید باد آنکس که رسول خدای را استوار ندارد ( ۳ ) از رحمت خدای تعالی و نومید باد از ایمان ، ای ( ۴ ) که موه من نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکیست و محمد رسول اوست . پس بسوگندگفت بر پیامبری او ، و القرآن الحکیم بدین قرآن که درستست و استوار . انک لمن المرسلین که تواز جمله پیامبران فرستاده ای . علی صراط مستقیم و بر راه راستی و روا باشد که نگویی تو از پیغامبران مرسلی - آن پیغامبران که ایشان بر راه راست اند و شریعتی ( ۵ ) روشن و حجتی پیدا ( دارند ) . تنزیل العزیز این قرآن فرو فرستاده ، خدای ارجمند است بعقوبت آن کسان که بقرآن نگرند ، عزیز است در پادشاهی خویش ، که کس بر او بر نیاید و او بر همه

۱- مزمل : بر خود گلیم پیچیده ( تفسیر ابو الفتوح ، چاپ دوم ، تهران . ج ۱۰ ، ص ۱۴۸ ، به نقل دا کستر محمد معین در ) برگزیده نشر فارسی ص ۴۵ ، ح ۵ ) .

۲- مدثر : جامه در سر کشیده ( ایضاً ، ج ۱۰ ، ص ۱۵۶ ) .

۳- استوار داشتن : باور داشتن ، گرویدن ، تصدیق کردن ( لغتنامه

دهخدا ) ۴- ای : یعنی . ۵- شریعت : سنت ، راه پیدا کرده خدا برای بندگان از سنن و احکام .

کس برآید (۱) ، الرحیم بخشاینده است مرگروید گارا (۲) . البته قوماً از بهر آن فرستادین قرآن تا بترسانی تو بدین قرآن مردمانی را ، ما اندر آباء هم که ترسانیده نشدند پدران ایشان و نیامد بدیشان رسولی پیش از تو و ایشان مکینند ، فهم غافلون و ایشان نادانند از ترسانیدن و پیغام پیغامبران . لقد حق القول علی اکثرهم و بیشتری از ایشان هر آینه که واجب شده است آتش برایشان . آن سخن که خدای گفت که من دوزخ را پرکنم از ایشان . و نیز گفته اند درست آمده است آن گفتار در ایشان ، فهم لایوئمنون که ایشان نگر و ندادگر چه معجزها (۳) بینند . انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً این سخن بطریق مثل یاد کرد ، ای که ما کردیم در گردنهای ایشان غلها (۴) ، فهمی الی الاذقان یعنی کردیم در دستهای ایشان زنجیر ها و در گردنهای ایشان چنانک زنجیر ها برز نخهای ایشان (۵) میرسد ، ای که ایمان نمی آرند ایشان ،

۱- برآمدن : غلبه کردن ، پیروزگشتن

۲- گرویده به جای (گرونده) به کار رفته و عنای آن موء من است.

امروز هم (گرویده) به مفهوم فاعلی اما به معنای مفتون و دلبسته به کار می رود.

۲- معجز: اسم فاعل از (اعجاز) به معنای عاجزکننده ، فوق عادت (غیاث اللغه).

۴- غل (به ضم اول) : زنجیر ، بند ، طوق آهنی (غیاث اللغه) .

۵- این عبارت در اصل تفسیر چنین است : «چنانک دستهای ایشان برزنجیر

های ایشان» و متن تصحیح قیاسی است ؛ زیرا ترجمه آیه مزبور در تفسیر

ابو الفتوح رازی (چاپ دوم ، ج ۸ ، ص ۲۶) اینطور است : «بدرستی که ما

گردانیدیم در گردنهای ایشان غلها ، پس آن بندها تا بزنجیرهای پیوسته» و در تفسیر

آن (ص ۲۶۴) چنین آمده : «گفت ما غلها در گردنهای ایشان کردیم ، و آن

غلها تا بزنجیرهای ایشان برسیده است» . (به نقل برگزیده نثر فارسی ، ص ۴۷ ، ح ۳)

گویی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (۱) که نمیتوانند که ایمان آرند، فهمم مقم چون پس ایشان سر در هوا بمانده اند، نتوانند که سرفرو آرند، ای که باز داشته ایم ایشانرا از صدقه و نفقه (۲)، چون کسی که دست او بر گردن او بزنجیر بسته باشد و سرش در هوا بمانده باشد، نتواند که دست دراز کند و سرفرو آرند. و جعلنا من بین ایدیهم سداً معنی هر دو یکی باشد، و این آیت (۳) در شأن ابو جهل (۴) آمده است لعنه الله (۵) که واجب کرده بود بر خویشان که

(۱) استی: متقدمان گاهی در فعل ناقص (است) - و همچنین (نیست) - یایی مجهول می افزودند که معنای استمرار یا تمنی یا شرط یا شک و تردید از آن استنباط شود و غالباً (استی) را با ادات تشبیه و شک و تمنی مانند: چون، گویی، پنداری کاشکی، شاید و حروف شرط، آورده اند:

اگر چون دات پهن در یاستی      ز دریا گهر موج برخاستی (فردوسی)  
بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستی      و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی  
(رودکی یا معری)

کاشکی اندر جهان شب نیستی      تا مرا هجران آن لب نیستی  
ور مرا بی یار باید زیستن      زندگانی کاش یارب نیستی (دقیقی)  
(۲) صدقه: خواسته بی که در راه خدای به درویشان دهند.

نفقه -- اسم است از انفاق: وجهی که بخشیده شود. آنچه برای معاش عیال و اطفال دهند.

(۳) آیت: نشانه، علامت، هریک از عبارات سوره های قرآن.  
(۴) ابو جهل: کنیتی است که مسلمانان به عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی داده اند و کنیت او به زمان جاهلیت ابو الحکم بود. او با پیامبر اسلام و دین مسلمانان سخت دشمنی می ورزید. رجوع شود به (لغتنامه دهخدا).

(۵) لعنه الله: خدای اور العنت کناد (گجسته گرداناد)!



هر گاه محمد را - صلوات الله علیه - ببیند که سجده میکند سنگ بر سرش زند. روزی او را دید که سجده میکرد ، برفت تا سنگ آرد ، باز آمد ، خدای تعالی پوشیده کرد جای رسول ، تا ندید که کجا بود . رسول ( را ) این آیت بیامد . و این مثلی است مرکسی را که او را باز دارند از طاعت خدای تعالی و مانع از همه جانب او را در گیرد . « وجعلنا من بین ابديهم » ، ( گردانیدیم ) از پیش ایشان « سداً » گمراهیها ، و من خلفهم سداً و از پس ایشان تاریکیها و شبهت ها (۱) و ایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند چون کسی که پیش و پس اوسدی باشد ، ای که بندی بسته ، فاغشینا هم پس پوشیدیم چشمهای ایشانرا ، پس پوشی در گرفته ، ای که پوشیده کردیم برایشان راه راست . فهم لایبصرون پس ایشان نمی بینند راه راست ، و سواء علیم و یکسانست بریشان ، ای که برابر و جاهل و باران او ، اندر نهم اربیم کنی ایشانرا و بترسانی ، ام لم تذرهم یا تترسانی ایشانرا ، لایوءمنون نگر و ند ایشان و همچنان بود که خدای گفت - تعالی - همه را بیکشتند روز بدر (۲) و ایشان کافران بودند .

(۱) شبهت : التباس - آنچه در آن حق با باطل و حرام با حلال ملتبس است .

(۲) بدر : جایی است مشهور - بین مکه و مدینه - پایین وادی الصفراء :

و جنگ مشهور بین مسلمانان و مشرکان بدانجا بود در ماه رمضان سال دوم هجرت (معجم البلدان) .

( به نقل برگزیده نشر فارسی ، ص ۴۹ ، ح ۱ )

## ۸- رساله‌های محمد بن ایوب طبری

### ۱- رساله استخراج (۱)

باب اول در شناختن قاعدهء عمرهء مردمان - ایزد سبحانه و تعالی  
 مسبب لاسباب (۲) است. هر چیزی را به سبب چیزی دیگر کرده است (۳)، و حرکات  
 فلک را و کواکب را سبب همه چیز می‌کند در عالم سفلی حادث شود کرده، و بقاء  
 عمر مردم در وی بعضی را تقدیری پر داخته کرده و بعضی را ناپر داخته و بقاء عرضی.  
 و شناختن بقاء عرضی آنست که جمله اشخاص را به دو تولد از قرا نها (۴)  
 و دور آنها (۵) ممر ستارگانست، و فناء این از نابودن مکان و یا هوا و یا غذا باشد؛  
 و این غرقه شدن (۶) کشتیها و خراب شدن شهرها و قلعه‌ها باشد از زمین لرزه  
 ها، و تباه شدن هوا از باد سموم رزیا نسکار (بود) که پدید آید، و نا یافتن آب  
 و قحطیها و تنگیها که پدید آید و این را تأثیر کلی که بیش از تأثیر جزوی باشد بمردم  
 برسد، آن مردم را نباله کند و بکشد.

(۱) نسخه‌یی ازین کتاب در کتابخانه ملی تهران است. این نسخه ضمیمه  
 شرح فارسی صد کلمهء بطلمیوس و هر دو بیک خط است و تاریخ تحریر رساله  
 صد کلمه ۸۷۴ ه است. این بخش از نمونهء سخن فارسی تألیف داکتر مهدی  
 بیانی، صص ۲۵-۲۶ نقل شده (به نقل برگزیدهء نشر فارسی، ص ۵۰)،  
 (۲) مسبب لاسباب: پدیدآرندهء وسیله‌ها و مایه‌ها (۳) کردن: ساختن و آفریدن  
 (۴) «قران - گرد آمدن بود و این دو ستاره را باشد آنگه بیشتر، هرگاه که  
 بیک جای گرد آیند از ازای برج، و لیکن قران مطلق بر گرد آمدن زحل و مشتری  
 افتد.» - (بیرونی - التفهیم، ص ۲۰۷) (۵) بیرزنی در التفهیم گوید: «دور و ربعها  
 دور که باقر آنها یاد کنند کدامند؟ اما دورها هر دوری سیصد و شست سالست شمسی  
 ص ۵۱۶ (به نقل برگزیدهء نشر فارسی، حاشیهء ص ۵۰) (۶) غرقه به معنای  
 غریق (غیاث اللغه) و غرقه در عربی نیامده است.

اما بقاء ذاتی هر شخصی را باشد که اورا تاثیر جزوی خوانند ، دانستن آن از طالع (۱) مولید آن (۲) اشخاص باشد و آن بر چهار گونه (۳) بود: یا سال تربیت (۴) بود یا عطیت کد خدایان (۵) اما آنک تربیت است بر سه رویست: یا حال بودن غذاست و یا یافتن آن ، یا نایافتن هیلاج (۶) است یا نایافتن تربیت

(۱) طالع (به کسر لام) به معنای برآینده و صعود کننده - و به اصطلاح منجمان - به برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوسست و سعادت علیحده است (غیاث). به نقل از منتخب) و رجوع شود به (التفهیم، ص ۲۰۵) (۲) مولیدان: جمع مولید به سیاق فارسی، مولید جمع مولود، به معنای فرزندان و اینگونه جمع الجمع معمول بوده است.

(۳) اینجا (چهار گونه) گوید ولی دو گونه را یاد کند و اگر تقسیمات ثانوی را نیز در شمار آریم شش گونه باشد (۴) «طفل از یس زادن نازک بود و بس ضعیف، باندک مایه چیز از حال همی بگردد. پس بگزارف دل بر و نتوان نهادن، تا آنکه که چهار سال بروی بگذرد، و منجمان آنرا «سالهای تربیت» نام کردند، ای پروردن. و نخست اندرین سالها نگرند که بتراند گذشتن یا نه.» (التفهیم، ص ۵۱۹) (۵) کد خدا، کد خداه: «کوکی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد باین معنی که صاحب خانه بی بود که هیلاج در آن است یا صاحب شرف یا صاحب حظ دیگر. « (التفهیم، ص ۵۲۰، ح ۳) عطیت بخشی که جهت تعیین عمر مولود بهر کس و کب دهند. عطیت بحسب بودن کس خدا دروند و مایل و تدیا زایل و تدقسمت میشود بعطیه بزرگ و میانه و خرد، و عطیه اصلاً برای استخراج مدت عمر مولود است، مثلاً عطیه بزرگ شمس ۱۲۰ سال است (التفهیم، ص ۵۲۱، ح ۶) (۶) هیلاج: از دلایل نجومی برای کمیت عمر مولود (التفهیم، ص قفه، و ص ۵۲۰، ح ۳).

است، و آنک عطیت کدخدایان است هم بیه رویست: یا عطیت کدخدایان است. یا زیادت و نقصان آن عطیت است بر حسب مواضع بازاید و زاید (۱) و با ناقص نواقص (۲) است و آنک تسمیر (۳) درجهء دلیلهاست هم (سه) رویست: یا تسمیر درجهء. طالع است بجایگاه قواطع (۴) یا تسمیر درجهء هیلاج است، یا تسمیر درجهء کدخداه و آنک هم بفساد تحویل است بر سه رویست: یا فساد دلیل اصل است گاه تحویل، یا فساد دلیل تحویل است گاه اصل، یا فساد هر دو دلیل است گاه تحویل. و ما حال هر يك پیدا کنیم بشرح اندر درها (۵) که پس ازین اند

(۱) زواید: جمع زائد (زاید) - افزونی دارنده، افزون (۲) نواقص: جمع ناقص - کمی دارنده، کم (۳) تسمیر: از جملهء اعمال احکامیان است و آن تصور کردن حرکت نقطه بیست از منطقه البروج در صورت طالع بر توالی هر چه - ند فی الحقیقه بآن حرکت متحرک نباشد و اهل احکام گویند که آن عبارتست از رسیدن اثر دلیل اول بدلیل ثانی تا از امتزاج دلیلین استدلال بیکدی از حوادث مستقبله حاصل شود.

(۴) - قواطع (جمع قاطع): برنده. احکامیان گویند تنهء نحس یعنی جرم نحس خواه از ثوابت باشد از قبیل ثریا و دبیران و خواه از سیارگان از قبیل مریخ و زحل، و هم چنین شعاع نحس یعنی تریسع و مقابله. و همچنین حد و درجهء نحس، همگی از قواطع اند بدین سبب که در استخراج کمیت عمر، دلیل باشند بر قطع عمر آنسگاه که تسمیر بدانها رسد (رجوع شود به التفهیم، ص ۵۲۲، ج ۵).

(۵) - درها: در پهلوی *dar* در (هوزوارش آن *babua* باب عربی) به معنای باب و فصل است. کتب و رسائل پهلوی اغلب به چند در (باب) تقسیم شده. دو کتاب «صد در نثر» و «صد در بند هشن». از کتابهای زردشتیان، شامل صد باب است.

و این تمامست در معنی، و هوا علم و احکم (۱).

#### ۴ - ر سالة شش فصل (۴)

هر سوالی را که ایشان کرده بودند، و هر جوابی را که از ما یافته بودند جمله گرد کردیم اندرین کتاب و بنمودیم هر علمی و هر عملی که بر اصطربلابست (۳)، و زین معنی بهیچ معنی باقی نگذاشتیم، چه پوشیده کارها و پیداکردیم، چنانکه همه کس از خواندن این کتاب جمله علمهائ او را بشناسند و بدانند آن پارها (۴) او را و القاب هر يك را و آگاه گردند از آن نبشته ها و نگاشته ها و نقشها و دایره ها که بر اوست جمله چنانکه بنمودیم اندرین کتاب بر شش فصل و هر فصلی از و اندرین معنی که ذکر کردیم.

آغاز فصل نخستین - در چه چیزی (۵) و چگونگی (۶) اصطربلابها و عدد اعضا و القاب وی، و این فصل اندرین معنی شست سوال است :  
اصطربلاب چیست؟ صورتی است ساخته شده بر مثال نهاد (۷) فلک بجملگی،  
از بهر قیاسات افلاک.

(۱) و هوا علم و احکم: و او (خدا) داناتر و دانشمند تر است. (۲) نسخه یی ازین کتاب در کتابخانه سید جلال تهرانی وجود دارد که طبق تحقیق او در سال ۳۷۳ نگاشته شده (گاهنا ۴۰ سید جلال، سال ۱۳۱۱، ص ۱۳۱) متن آن از نمونه سخن فارسی، ص ۲۳-۲۴ نقل شده و نخستین کتابیست که در موضوع اصطربلاب به فارسی نوشته شده است. (۳) اصطربلاب از یونانی - استرولابوس *Astro labos* به معنای تقدیر و انداز گرفتن ستارگان: آلتی فلزی که بدان وقتها و ارتفاع ستارگان بدست آید.

(۴) پارها = پاره ها، یعنی اعضا. (۵) چه چیزی: ماهیت.

(۶) چگونگی: کیفیت. (۷) نهاد: سرشت، طینت، وضع

معنی نام اصطربلاب چیست؟ اسمیست بزبان یونانی بر و نهاده و معنیش ترازو آفتاب است .

انواع اصطربلاب چند است؟ از دو نوع : کر یست (۱) و دوری و لکن ضرباه (۲) هر یکیشان و صورتهاء آن بسیار گونه است .

اصطربلاب کری چگونست؟ بر مثال کره ییست گرد برد و قطب ثابت همچون فلک، بر (آن) صورتهاء ستارگان فلک نگاشته و استعمال عملها مرپیشینگانرا بروی بوده است .

اصطربلاب دوری چگونست؟ بر مثال قرصه (۳) ییست گرد و پهن و استعمال متأخران بروسست ، و آن بعضی شمالی و بعضی جنوبی است .

(۱) کری و کروی : هر دو منسوب به کره ( هر جسم مستدیر ) است .

(۲) ضربها : اقسام .

(۳) قرصه ( به ضم اول ) : گرده ( نان و غیره ) .

## ۹- الا بنیه عن حقایق الادویه

تألیف : موفق الدین ابومنصور علی هروی

تاریخ تألیف این کتاب که در موضوع شناخت داروها تألیف شده است مشکوک است. بعضی مستشرقان آنرا متعلق به عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هـ) میدانند و برخی از محققان آنرا از تألیفهای قرن پنجم دانسته میگویند: «در نسخه خطی که از این کتاب به دست ما رسیده و به خط اسدی طوسی - شاعر معروف - به تاریخ شوال ۴۴۷ نوشته شده است؛ در پشت نخستین صفحه کتاب جمله دعائیه (حرسه الله) را کتابت پس از ذکر نام مؤلف آورده است.» و از این لحاظ گمان برده اند که شاید موهلف در آن زمان زنده بوده است.

به این سبب است که این دسته از اهل تحقیق تألیف ابن کتاب را در همان حدود یعنی در نیمه نخست قرن پنجم میدانند؛ اما باید دانست که اینگونه اشاره ها و نمودارها نمیتواند دلیل قانع کننده بی باشد. زیرا غالباً دیده شده است که کتابان کتابها، عین عبارتهای کتابان پیشین را در کتابها با توجه به معنی و مفهوم آن یا بدون توجه، نقل کرده اند. ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبک شناسی (ص ۲۴) میگوید: «... و حتی کتابی دیده ام که عین خط و امضای موهلف را که در پایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده و در آخر کتاب نوشته است که (به خط موهلف نوشته شد) و حال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب به خط موهلف نیست.»

«پس ناچاریم به سبک تحریر کتاب مته سل شویم. اگر چه ازین راه هم نمی توان علی التحقیق کامیاب شد؛ زیرا بنا بر آنچه بعداً گفته خواهد شد سبک نشر دوره سامانی تا نیمه دوم قرن پنجم و گاهی تا قرن ششم پیروی میشده

است؛ لیکن از سوی دیگر، دیده میشود که گذشته از آنکه برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته‌اند سبک این کتاب با سبک قرن چهارم اختلاف ندارد و همهء خصوصیات سبک قدیم را داراست. « (ایضاً، ص ۲۵) .

به حیث مثال: «۱- اوی به جای او۲- پیغامبران به جای پیغمبران ۳- حکیمان و عالمان و طبیبان به جای جمع عربی ۴- بنا کنم به جای «تألیف کنم» ۵- پیدا کنم به جای (شرح دهم) و (بیان کنم) و مانند آن ۶- «بگویم بشرحی تمام... که بزرگتر منفعتی و عظیمتر خطری این راست» که جمله بندی کهنه است ۷- «یکسال بر عود الصلیب بر آید» به جای بگذرد ۸- قوتش بشود، به جای برود ۹- هندوان به جای (هندوستان) که از مختصات نثر بهلوی است و در نثر قدیم دری نیز دیده میشود. ۱۰- «اندرین دیگر اقلیمها» به جای اندر دیگر ۱۱- اندر عموماً به جای در» (سبکشناسی، ج ۲؛ ص ۲۷)

#### بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

ستایش باد یزدان دانا و توانا را کی آفریدگار جهانست و دانندهء آشکار و نهانست و رانندهء چرخ و زمانست و دارندهء جانورانست و آورندهء بهار و خزانست و درود بر همهء پیغامبران ایزد و همهء فریشتگان و همهء پاکان کی اختیار (۱) و اولیای خدای عز و جل بودند و خلق را برستی پند دادند و بیزدان راه نمودند و فرش باطل برنوشتند و بساط حق بگستر دند و آفرین بر همهء نیکوکاران کی از هوای (۲) این جهان پرهیز کردند و توشهء آن جهان برداشتند و رضای ایزد دنگه داشتند.

(۱) اختیار: مجازاً به معنای مختار و برگزیده - به معنای مفعولی به کار رفته

است: مؤنس خاص شهریار منم + وزکنیزانش اختیار منم (نظامی گنجوی)

(۲) هوی: کلمهء عربی به معنای خواهش دل، غریزهء حیوانی، هوس و تمایل بد.



آغاز کتاب — چنین گفت حکیم ابو منصور موفق بن علی الهروی کی مر کتابهای حکیمان پیشین و عالمان و طبیبان معجب همه بعجتم و هر چه گفته بودند بتأمل نکه کردم اندر ادویه و اغذیه مفرد و غیرش نیز و کس در هر داروی ... و منفعتها و مضرتها شان و طبعهای ایشان اندر چهار درجه ... آن چهار درجه کی پنجم آن نیامد ... پس چون بدیدم هر کسی راهی گرفته بود تا قدر غرض خویش ... بعضی از ایشان فصلهائی بیرون کرده بودند، بعضی نه ... و نیز آن بعضی شرح تمام نکرده بودند ... من خواستم کی کتابی بنا کنم و هر چه شایسته اندر او یاد کنم از آن چیزها کی استعمال کنند و پس قوتهاشان پیدا کنم و فعل شان بگویم بشرحی تمام و بوجهی نیکو کی بزرگتر منفعتی و عظیمتر خطری این راست ... تا این روزگار مر اشغلهای محدث (۱) ازین دور همی داشت و اتفاق نیفتاد چنان کی من همی خواستم از قبل کسادی و کمی طالبان ... تا آن هنگام کی حاصل آمدم حضرت عالی مولانا الامیر المسدد الموعود المنصور (۲) ادام الله علوه (۳) ... پس اورا دیدم ملکی بزرگوار و دانا و حکمت شناس و حق دان و دانش جوی و داد ده و سخی و کریم طبع و سخن دان و زایر نواز ویزدان پرست و هنر ورز، پس از جهة این فضلهای شریف مرا خرد دلیلی کرد ... کی بنام این ملک عالم عادل این کتاب تصنیف کنم کی نوشیروان عادل گفت کی هر آنکه کی خدای

(۱) محدث: حادث شده، واقع شده و ضروری. (۲) *Flugel Gurtar*

مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانه دولتی ویانا (ج ۲، ص ۵۳۴)، ازین جمله حدس زده است که مؤلف کتاب را برای منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵) تألیف کرده است و قزوینی آنرا رد کرده و در مقدمهء نسخهء خطی شرحی درین باب نوشته است و آن شرح را دکتر بیانی در (نمونه های سخن فارسی، ص ۱۰۱) نقل کرده است (سبکشناسی، ج ۲، ح-ص ۲۶).

(۳) ادام الله علوه: خداوند علو و بلندی او را در از گرداناد!

عروجی بامتی نیک خواهد ملکان ایشان را عادل گرداند و عالم . پس چون من این هر دو هنر را این خداوند یافتم مرا اندر حضرت عالی اوی حرسی زیاده گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانۀ اوی و هر چه شناسند از داروها اندرین کتاب پیدا کردم بشی حی . تمام از بهر آنک این کتاب شریفتر از آن است کی مختصر باید کرد ....

حکیمان روم همی گویند کی بعضی دارو با غذا اگر مست اندر درجه اول و خشکست اندر درجه دوم و اندرین ایشان بغلط افتاده اند و حکیمان هند بر صوابند و من راه حکیمان هند گرفته ام از آن جهت کی دارو آنجا بیشتر است و عقاقیر (۱) آنجا تیز تر و خفوشتر و همت آن مردم با استقصا (۲) اندر حکمت بالغتر (۳) است . و دیگر هر چه اندر این شش اقلیم (۴) یا بند از دارو و از غذا همه بآن یک اقلیم موجود است جز سه چیز و آن سه چیز را نیز بدل بجایست از آن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع تر . از آن سه : یکی گل مختصر مست و بدل آن گل کتکی است . دوم روغن بلسمانست و بدل وی روغن کانست . سیم عود الصلیبست و بدل او سنگک بنارس است . و سنگک بنارس به از عود الصلیبست از قبل آنک چون یکسال بر عود الصلیب بر آید قوتش بشرد و بکار نیاید و این سنگک را فعل

(۱) عقاقیر : (جمع عقار — بضم اول و شدد ثانی) به معنای ادویه بی که از

قسم بیخ نباتات باشد ( اندراج )

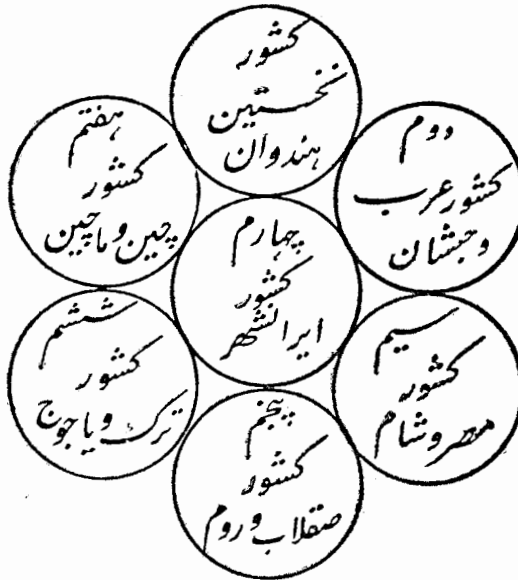
(۲) استقصا : تمام در برگرفتن ، به نهایت

چیزی رسیدن . نهایت کوشش کردن ( اندراج )

(۳) بالغ : رسا . رسیده

(۴) هفت اقلیم : به عقیده یچ

همیشه بجای باشد. و آن دیگر داروها کی بهندوان موجود است اندرین دیگر  
اقایمها نیابند (سبک شناسی ، ج ۲، از صفحه ۴۵ تا ۲۷) .



پیشینان دنیای قابل  
سکونت به هفت بخش  
تقسیم شده بود و  
هر بخش يك کشور  
را تشکیل میداد:

- ۱ - کشور نخستین  
هندوان ۲ - دوم کشور  
عرب و حبشان
- ۳ - سیم کشور  
مصر و شام

۴ - چهارم کشور ایران شهر ۵ - پنجم کشور صقلاب و روم ۶ - ششم  
کشور ترک و یا جوج ۷ - کشور چین و ماچین . نقشه هفت کشور طبق  
التفهیم ابوریحان بیرونی (ص ۱۹۶) چنین بوده است که در بالا مشاهده میشود .  
توضیح : صقلاب = Slave (سلا و) .

ماچین = Mahaaciina مهاچینه (سنسکریت : چین بزرگ و ظاهراً  
تمام چین را مهاچین (ماچین) و چین خاص را «چین» میگفتند .

در گائها - یسنا ۳۲ بند ۳ - از (هپته بومی Hapta buumi) (هفت بوم)  
سخن رفته و در دیگر بخشهای اوستا به جای هفت بوم غالباً هپتو کرشوره  
Hapto Karshvara (هفت کشور) یاد شده (تیریش بند ۴۰ و یسنا ۶۵ بند ۵) .  
در کتابهای دینی بر همانا هند نیز زمین دارای هفت کشور است به نام سپته دویپه  
Sapta Dviipa (برگزیده نثر فارسی ، حاشیه های ص ص ۱۳ - ۱۴) .

ادامهء سبک سامانی در دورهء اول فزونی و قرن پنجم

## ۱۰ - التفهیم لاوائل صناعة التمجیم

تألیف : ابوریحان بیرونی (۱)

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی از دانشمندان نامدار او آخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بود و به سال ۳۶۲ هجری در محلهء « بیرون » واقع بیرون حوزهء مرکز خوارزم به جهان آمد و به سال ۴۴۰ در غزنه درگذشت. بیرونی در نخست به دربار آل مأمون یا مأمونیان خوارزم به اعزاز و اکرام به سر میبرد و از آنجا به دربار شمس المعالی قبابوس و شمشگیر به شهر گرگان طبرستان رفت و مورد توجه و اکرام آن پادشاه قرار گرفت و کتاب معروف « الآثار الباقیه عن القرون الخالیه » را در موضوع تاریخ آریانای باستان و جشنها و تقویم آریان و ملتهای همجوار به سال ۳۹۱ به زبان عربی نوشت. پس از مدتی به غزنین آمد و تادیری در دربار محمود و پسرش مسعود میزیست و در سفرهای جنگی محمود با او به هندوستان رفت و در مذاهب و عقاید و تاریخ و آداب و علوم و اساطیر هندیان مطالعاتی کرد. میگویند زبان سنسکریت را نیز در طی این سفرها فراگرفت و اثر مشهور خویش « تحقیق ماللهند » را که یکی از مأخذهای سودمند در باب روایات و عقاید و اخلاق و عادات هندوان است به زبان عربی تألیف کرد.

آثار این دانشمند و محقق بزرگ همه به زبان عربی - یعنی زبان علمی و دینی عالم اسلام آن روزگار - است، ولی خوشبختانه کتاب التفهیم را که نخست به عربی نوشته بود، خودش آنرا به زبان فارسی ترجمه کرده است.

---

۱ - راجع به موضوع « بیرون » به مقالهء حبیبی « بیرون و البیرونی » در مجلهء آریانا سال ۱۳۲۴، مراجعه شود.

کتاب التفهیم در موضوع نجوم و هندسه و حساب به فارسی سره و خالص نوشته شده و از حیث لغات و اصطلاحات علمی نجومی و ریاضی به زبان فارسی و نیز از هرگز سادگی و روانی سبک نگارش اهمیت و ارزشی به سزا دارد، ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبکشناسی (ص ۲۸)، در باره سبک آن چنین میگوید:

«هر چند کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم در دوره‌ی تری ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطور ادبی و طلوع عصر غزنوی و سلجوقیست لکن به خوبی پدید است که استاد ابوریحان زیر بار تجدید ادبی عصر نرفته و کتاب خود را به سبک و طرز قدیم یعنی به همان سادگی و استحکام و روانی و پر بودن از لغات فارسی و استعمال کلمات و لغات و افعال کامل و تمام و درست قدیم بنا کرده و نشانموده است. چنانکه در تمامین کتاب «به شرط قدمت نسخه» يك لفظ (در) دیده نمیشود و به جای (در) همه جا (اندر) آمده است و قس علی هذا... جز آنکه تعدی در آوردن لغات فارسی داشته است و ازین حیث و از بعضی جهات دیگر، مانند آوردن (چنین) به جای (ایندون)، و ترك استعمال (ب) های مکرر بر سرافعال و اسامی به طریقی که اشارت کردیم، تازه به نظر میرسد و باید این کتاب را از کتب آخر عصر اول شمار داماد زمره کتب مرتبه اولش قرار داد، چه پس از مقایسه این کتاب با نثر منسوب به ابوعلی سینا و تاریخ بیهقی معلوم میشود که التفهیم دارای این حق است»

و نیز در صفحه های ۳۴ و ۳۵ همان کتاب میگوید:

«این کتاب اگر چه ترجمه است اما مترجم که خود ابوریحان است سعی کرده است که کسوت تازی را از الفاظ و جمله ها بیرون آورد. مع هذا گاهی شیوه تازی در او دیده میشود، اما از حیث لغات همانطور که گفتیم، در هیچ کتابی تا این اندازه در ایراد لغات فارسی سعی نشده است و لغات تازی که

در بن کتّاب دیده میشود از صدی پنجم تجاوز نمیکند و این کمترین حد استعمال لغت تازیست ؛ و آن لغات نیز - چنانکه در کتّاب پیشین اشاره کردیم - بالغات دولتی است مثل : خلاف - ظفر - صلح - خطا - خلعت - خاصه - مساکت و داع - ضریبه (مالیات) - عامل (حاکم) - توزیع - حشم (مثال لغات از نمونه های نقل شده در سبکشناسی)

یا لغات دینی است : حق - اعتقاد - احتیاط - حلال - حیوان .  
یا اصطلاح علمی است : فلسک - جسم - حرکت - محرک - مقدار  
جمّله - تفصیل - قیاس - حس - قطر - حفظ - ا - بعد - بقعت - ای  
( به جای یعنی ) .

یا کنایات و اصطلاحات تازه و آن لغانی که فارسی نداشته است : از حکم در حکم - به موقع افتادن - معروف - جهة - دعوی - مطلق - منسوب - مثل غرقه - مهم . یا از حیث ایجاد و فصاحت : اول = ( نخستین ) ، یا از حیث عدم تکرار :

لهو = (شادی) - غذا = (خورش) - تره = (نبات) . . . .

و این امر در شیوهء نشر قرن چهارم غیر طبیعی می نماید و این معنی از انحاط تعمّدی است که ابوریحان در این باب داشته است ؛ به خلاف ترجمه هایی که بدون قصد مخصوص و بر طبق آیین مرسوم زمان به عمل آمده باشد ؛ چه در آن نوع نشرها اثر جمله بندی تازی و لغات تازی از نشر غیر ترجمه شده ، آشکار تر و بیشتر خواهد بود .

#### باب سیوم - حالهء آسمان و زمین

فلک چیست ؟ - جسمیست چون گری (۱) گردنده اندر جای خویش و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلکست .

(۱) گوی : توپ - مثلاً : گوی و چوگان .

و ما اندر میان او بیم و اورا فلک نام کردند از بهر حرکت او که گرد است همچون حرکت بادریسه (۱) و فیلسوفان او را « اثیر » (۲) نام می کنند.

فلک یکیست یا بیشتر؟ - فلکها هشت گوی اندیک بر دیگر پیچیده همچون پیچیدن تو یهای پیاز، و فرو ترین فلکها آنست که بمانزدیکتر است و ماه اندر او همی رود و همی بر آید و فرو دآید تنهایی هنباز (۳)، و هر کره بی را مقدار است از ستر ... و کره دوم که زبر کره قمرست آن عطار داست، و سوم آن زهره است و چهارم آن آفتاب است و پنجم آن مریخ و ششم آن مشتری و هفتم آن زحل این گویهای هفت ستاره رونده اند، و زبر این همه گویی است ستارگان بیابانی را که ثابته خوانند ایشانرا یعنی ایستاده ....

چيست زانسوی هشتم فلک؟ - گروهی زبر فلک هشتم فلکی دیدند نهم، آرمیده و بیحرکت و این آنست که هندوان او را (بر همانند) خوانند - زیرا که محرک نخستین جنبیده نشاید. و زبر این او را آرمیده کردند و لیکن نیز جسم نشاید، پس او را فلک نام کردن هم خطاست و گروهی از پیشینیان را نسوی فلکها تهی بنهادند بیکرانه، و گروهی جسمی پر نهادند آرمیده بیکرانه، و نزدیک ارسطو طالس بیرون از عالم نه جسم است و نه تهی.

(۱) بادریسه و بادریس: چرم یا چوبی باشد مدبر که در گنوی دوک نصب کنند بجهت آنکه ریسمانی که می ریسند یکجا جمع شود و بعد بی فلک خوانند ... (برهان قاطع - بنقل بهار در سبکشناسی، ج ۲، ص ۲۹).

(۲) اثیر: کره آتشین که کره اعلی است از عناصر اربع - آنرا چرخ اثیر نیز گویند.

(۳) هنباز - همباز - انباز و امباز به معنای شریک است (ایضاً، سبکشناسی).

سماء چیست؟— این نام بتازی بر آن چیز افتد که ز بر تو (۱) باشد و بر تو سایه کند چون ابرو چون بام خانه ولیکن مطلق نبود که بچیزی منسوب کرده بود و چون بچیزی منسوب نبود بام عالم بود و آن فلک است که گفتیم و پارسیان او را آسمان نام کردند — یعنی مانده آس از جهة حرکت او که گرد است.

چیست آنچه میان فلک ماه بدو آکنده است؟— زمین بمیانہ اندرست و این میان راستینه میانست که همه چیزهای گرانسوی اودوند. و زمین بجمله گرد دست و بتفصیل درشت رویست از جهة کوههای بیرون خزیده و نشیبهای فرو رفته و چون قیاس و حس بر جملهء او افتد: از گردی بیرون نیاید زیرا که بزرگترین کوهی سخت خردست بنزدیک جملهء زمین، و مثل او چون گویی است که قطر او گزی یادو گز باشد. اگر از وی گاورسها (۲) بیرون آید و همچنان اندر روی او فرود رود از حکم گوی گرد بیرون نیاید. و اگر زمین چنین درشت کرده نیامدی آب گرد بر گرد او گشتی و زمین اندر و غرقه شدی و زوای چیز بدید نیامدی ... و آب بزمین فرو نرود اگر زمین خار (۳) بود و اینکه همی بینیم از فرو شدن آب بزمین، از آنست که زمین بهوا آمیخته است پس چون آب بدان سولا خکها رسد و بر هوا تکیه کند هوا بیرون آید و آب بجای او فرورود همچنانک قطره از ابر فرود آید بهوا.

(۱) تو: میان و میانه—مثلاً: قوی دست = میان دست. این کلمه امروز در ایران مستعمل است.

(۲) گاورس: معرب آن جاورس—ارزن را گویند. (انند راج)

۳— خار: خار— سنگ — و زمین خار یعنی زمینی که مانند سنگ سخت باشد و زمین غیر مزروعی را نیز خار میگویند.



و چون از روی زمین کوهها بیرون آمد ، آب سوی مغاکیها رفت و دریا گشت آن جایها . و جماعه زمین و آب یکی کره شد و هوا گرد برگرد اواز همه سوییها ، ولیکن چون فلک ماه او را بپسود ( ۱ ) و همی مالید بحرکت پیوسته ، گرم شد و بتافت و گردبر گرد هوا آتش گشت و اندازه او خردتر همی شد تا آنکه دیسک هر دو قطب سپری شد ( ۲ ) .

نوروز چیست ؟ — نخستین روز است از فروردین ماه و زین جهت روز نو نام کردند ، زیرا که پیشانی سال نواست ، و آنچ از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست ، و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند ، زیرا که خسروان بدان پنج روز حقههای حشم ( ۳ ) و گروهان ( ۴ ) بگزارد ندی و حاجتها روا کردندی ، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردند و خاصگانرا ، و اعتقاد پارسیان

۱ — پسود: از ( پسودن و بسودن ) ، لمس کردن ، مالیدن ، دست زدن ( برهان قاطع ) .

۲ — سپری: پهلوی *spur:spariik* «تمام» — به معنای آخر ، تمام ، انتها و به سر رسیدن و تمام شدن و به آخر رسیدن ، و به معنای پایمال و ناچیز هم هست ( برهان قاطع ) .

سپری شدن: منقضی شدن ، پرداخته شدن ، خالی شدن و ناپدید و معدوم شدن ( فرهنگ نفیس ) . به معنای ( خالی شدن ) مناسب این مقام است یعنی تا آنکه نزدیک هر دو قطب خالی شد و فرو رفتگی پیدا کرد .

۳ — حشم: مرد و کسان اواز اهل و همسایگان ۴ — گروهان: جماعتها و گروه های مردم . کلمهء ( گروه ) را در قدیم بیشتر با ( آن ) جمع می بستند . کلمهء ( نزدیکان ) که امروز به معنای خویشاوندان به کار میرود در قدیم به معنای ( نزدیکها ) استعمال میشد . و نیز در قدیم بیشتر اسمای معنی ( از قبیل: اندوه ، غم ... ) با ( آن ) جمع بسته میشد .

اندر روز نوروز نخستین ، آنست که اول روزیست از زمانه و بد و فلک  
آغازید گشتن .

مهرگان چیست ؟ - شانزدهم روزست از مهرماه و نامش مهر ، و اندرین  
روز از فریدون ظفریافت بر بیورسپ (۱) جادو ، آنکک معروفست بضحاك  
و بسکوه دماوند بازداشت . و روزها که سپس مهرگانست همه جشن اند ،  
برکر دار آنچ از پس نوروز بود و ششم آن مهرگان بزرگ بود و رام روز  
(۲) نام است و بدین داندش (۳) .

سده چیست ؟ - آبان روزست از بهمن ماه ، و آن دهم روز بود ، و اندر شبش  
که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشهازنند بگور و بادام و گردبزرگرد  
آن شراب خورند و لهو و شادی کنند . و نیز گروهی از آن بگذرند تابسوزانیدن

(۱) بیورسپ - مرکب از : (بیور + سپ - ریشه ( اسپ ) فارسی ) بیور ،  
در پهلوی نیز بیور *heever* در اوستا بیور *baeevar* و آن بزرگترین عددی است  
که در اوستا نام برده شده است . فردوسی گوید :  
کجاییور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار  
وجه تسمیه ضحاك به این نام آنست که او پیش از پادشاهی ده هزار اسپ  
داشته است .

(۲) رام روز : رام ، از *raaman* ( و رامه *raama* ) استایی و *raamishn*  
( رامشن ) پهلوی به معنای صلح و سازش و آسایش است و بدین معانی در اوستا  
بارها آمده ( یسنا ۲۹ بند ۱۰ - یسنا ۳۵ بند ۴ و جز آن ) - ( برهان قاطع ) .  
(۳) این جمله تر جمعه جمله نازیست که در التفهیم عربی آمده :  
« وسا دسها المهرجان الکبیر و هورام روزوبه عرف » التفهیم ، ص ۲۵۵  
( به نقل بهار در جلد دوم سبکشناسی - حاشیه ص ۳۲ )

جانوران . و اما سبب نامش چنانست که از و تانور روز ، پنجاه روزست و پنجاه شب . و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صدف تن تمام شدند . و اما سبب آتش کردن و برداشتن آنست که بیورسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی تا مغز شان بر آن دوریش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود . و او را وزیر بود نامش ارمائیل — نیک دل و نیک کردار — از آن دو تن یکی را زنده یله کردی و پنهان او را بد ماوند فرستادی . چون افریدون او را بگرفت ، سرزنش کرد . و این ارمائیل گفت : « توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برها نید می . و جمله ایشان از پس کوه اند . » پس با وی استواران ( ۱ ) فرستاد تا بد عوی او نگرند . او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بام خانه خویش آتش افروختند زیر آن شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید . پس آن نزد بیک افریدون بموقع افتاد و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و ( مسمغان ) نام کرد ، ای مه مغان ( ۲ ) . و پیش از سده روزیست که او را بر سده گـ ویند و نیز نو سده و بحقیقت ندانستم از و چیزی ( ۳ ) .

(۱) استواران : اشخاص قابل اعتماد

(۲) مه : به فتح اول که امروز ( مه ) به کسر اول گفته میشود به زبان پهلوی ( مس ) بوده است ( ایضاً سبکشناسی ، ص ۳۴ ) .

(۳) متن التفهیم که در اینجائ نقل شده از جلد دوم سبکشناسی از صفحه ۲۹ تا ۳۴ به صورت منتخب اقتباس شده است .

## ۱۱- آثار فارسی ابن سینای بلخی

شیخ الرئيس شرف المالك ابو على حسين بن عبد الله بن حسن بن على بن سینا، مشهور به ابن سینا (۳۷۳ - ۴۲۸)، فیلسوف و دانشمند نام آور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است که گذشته از فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی و طب، در ادبیات نیز شهرتی به سزا دارد و ما در بخش شعر فارسی در دوره اول غزنوی، چندی از رباعی‌هایی را که به او نسبت داده اند؛ ذکر کردیم. اکنون در قسمت نثر فارسی، از آثار منشور او سخن به میان می‌آید.

«مقالات و رسالانی به ابن سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلم نیست که به قلم او نوشته شده باشد؛ مگر دانشنامه‌ء علایی و قراضه‌ء طبیعیات و رساله‌ء نبض که شاید بتوان این سه کتاب یا رساله را به ابو علی منسوب دانست... دانشنامه و قراضه‌ء طبیعیات و رساله‌ء نبض از حیث صحت و اصالت کلمات و آهنگ عبارت می‌توانند در شماره‌ء کتب دوره‌ء اول قرار گیرند.» (۱)

«در نشر ابو علی نیز قصه‌ء خاصه‌ء در آوردن لغات فارسی بوده است همان قسم که در مورد ابوریحان گفته آمد؛ و نیز شیوه‌ء جمله بندی تازی در خطبه پیدا است.» (۲)

### ۱- دانشنامه‌ء علایی

مؤلف بین ۴۱۲ و ۴۲۸

#### مقدمه‌ء دانشنامه

سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشاینده‌ء خرد را و درود بر پیامبر گزیده‌ء وی محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی. فرمان بزرگ خداوند

---

(۱) سبک شناسی، جلد دوم، ص ۳۵ (۲) سبک شناسی، جلد دوم، ص ۳۶، حاشیه‌ء ۲.

ماملک عادل موء ید منصور عضدالدین علاءالدوله وفخرالملک و تاج الائمہ ابو جعفر محمد بن دشمن زیار ( ۱ ) مولی امیر الموء منین - که زندگانش دراز باد و بخت پیر و زناد و پادشاهیش بر افزون - آمد بمن بنده و خادم درگاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم ، و نزدیک داشتن ، که باید مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اند روی اصلها و نکته‌ها پنج علم از علم‌ها حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصری . یکی علم منطق که وی علم تر از وست ، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بحس بشاید دید و اندر جنبش و گردش اند . و سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال صورت و جنبش آسمانها و ستارگان چنانکه باز نموده اند که چون بشا یست حقیقت آن دانستن ، چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناسازی آوازا و نهادن لحنها . و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق (۲) ، حیلہ کردہ آید (۳) که آغاز از علم برین کردہ شود و بتدریج بعلم‌ها زیرین شدہ آید بخلاف آن کہ رسم و عادتست ، پس اگر جایی چارہ نبود از حوالہ ، بعلمی از علم‌ها زیرین کردہ آید (۴) .

( ۱ ) زیار در پهلوی جنوبی زتار *Zatuar* از زن = زدن به معنای زننده ، کشنده و خونریز

( ۲ ) پرداخته آید از علم منطق : علم منطق پایان رسد .

(۳) حیلہ کردہ آید : سنجیده و طرح شود .

(۴) نقل از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۳۶ و ۳۷

## ۲- قرأه طبیعیات

## آغاز سخن

همت امرا و ملوک آنست که شغلها که خواهند که شهر گشادن بدان بود و ولایت گرفتن و خزاین و اموال جمع کردن و هر چه نفیستر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و طرایف (۱)، خویشتن را ذخیره کنند، تا بدان استمتاع (۲) این جهانی گیرند، و این چنین حال هر چند نیکوست آخر گذرنده است و سریع زوال، و امیر رئیس اجل (۳) ما از همت همتی ازین بزرگتر ضم کرده است، و آن آنست تا میخواید اندر جهان انواع علومست نزد يك خویش حصر کند و آنگاه تمیز صائب خویش بر و بر گمارد تا آنچه از طرف و نوا در (۴) است خویشتن را حاصل کند، تا بدان او را استمتاع و سعادت آن جهانی باشد و خدای جل و علا او را توفیق دهد بر آن.

و چون مجلس شریف، ادام الله شرفه، حدیث طبیعیات و کتب ارسطا - طالیس اندرین باب شمی رفت بفرمود این خادم را تا کتا بی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سوء ال و جواب بیاری، تا فائده آن عام باشد. این خادم آن مثال را امثال کرد (۵) و قصد کرد تا از آنچه دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آن را مقدمه سازد سألہ دیگر را، و یا بر سبیل

- (۱) طرایف: چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه (اندرراج)  
 (۲) استمتاع: تمتع، حظ، لذت، بهره. (۳) اجل بر وزن اقل به معنای بزرگترین. (۴) طرف: جمع طرفه، به معنای عجیب و شگفتی آور.  
 نوا در جمع نادر به معنای کمیاب و نایاب.  
 (۵) مثال: حکم، فرمان. امثال کردن: اجرا کردن، اطاعت کردن.

اتفاق اندر افتد (۱) و این کتاب را موسوم کردم بقراضه (۲) طبیعیات (۳).

#### ۴—رساله نبض یارگت شناسی (۴)

باول بیاید دانست که آفریدگار ما که حکمت وی داند و مردانش جوینان را از آن اندکی آگاهی داده است، چهار گوه را اصل که اندرین عالم زیر آسمان است بیافرید: یکی آتش و یکی هوا و یکی آب و یکی خاک، تا از ایشان بکما بیش آمیزشی، چیزهای دیگر آفریند چون ابر و باران و سنگ و گوهر (۵) گداختن پذیر (۶) و گوهر روینده (۷) و گوهر شناسنده بحس (۸) و گوهر مردم، هر یکی را وزنی دیگر از آن چهار گوه را اصل، و آمیزش دیگر گوهر نه. و آتش را گرم آفرید و از خشکی بهره داد، و هوا را از آفرید و گداخته و از گرمی بهره داد و آب را سرد آفرید و از تری بهره داد. و خاک و زمین را خشک آفرید و از سردی بهره داد.

(۱) اندر افتادن: به میان آمدن، تذکار یافتن (۲) قراضه: ریزه های زروسیم که وقت تراشیدن بر افتد و در اصل لغت، قراضه ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد. (اندر اج) (۳) نقل از سبک شناسی، ج ۲، ص ۳۸ (۴) از جمله رساله هایی که در صحت نسبت آن به ابن سینا و کهنگی و اصلتش شکی نیست «رساله نبض» است. نسخه خطی آن متعلق به کتابخانه سید محمد مشکوة است و توسط خودش تصحیح و از طرف «انجمن آثار ملی تهران» به سال ۱۳۳۰ چاپ شده است. اینک بخشی از آن رساله برای باز نمودن شیوه نگارش حقیقی و دست نخورده قدیم در اینجا انتخاب میشود و دست نخورده از آن جهت است که رساله های علمی و مختصر، از کتابهای دیگر کمیاب تر است؛ برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده و کمتر استنساخ شده است و هر کتاب که چنین باشد، بسی سخن، کمتر دستکاری و تصرف در آن خواهد شد. (۵) گوهر: عنصر (۶) گداختن پذیر: قابل ذوب شدن یعنی فلزات (۷) گوهر روینده نبات. (۸) گوهر شناسنده به حس: مثلاً نور و مانند آن.

معتدل آمیزشی ازین چهاران ، مردم بود و مردم از گردآ مدن سه چیز آفرید:  
یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند و جسد، ددیگر جان که وی را روح خوانند  
و سیوم روان که وی را نفس خوانند (۱) .

#### ۴- ترجمه و شرح قصه حبیب بن یقظان

اصل قصه حبیب بن یقظان به زبان عربی توسط ابن سینا نگارش یافته است.  
ترجمه و شرح آن به فارسی ، به قلم یکی از نزدیکان و شاید شاگردان ابن سینا و به  
فرمان علاءالدوله کاکویه (۳۹۸ - ۴۳۳) صورت گرفته است . داکتر مهدی  
بیانی این ترجمه را از روی بعض قراین به ابر عیید عبدالرحمد جـوزجانی  
شاگرد ابن سینا نسبت میدند (نمونه سخن فارسی ، صفحه ۹۰ ، ح ۱) و هنری  
کرین آنرا به مکتب حکمت ابن سینا (به زبان پارسی) انتساب میدهد. (قصه  
حبیب بن یقظان ، به اهتمام هنری کرین ، چاپ انجمن آثار ملی ، مقدمه  
فرانسوی ، ص ۷) و سعید نفیسی به استناد اشاره ابر الحسن بیهقی در مقدمه  
صوان الحکمه این شرح و ترجمه را از ابر منصف رزیه یکی از شاگردان ابن سینا  
میداند (مجله پیام نو ، دوره ششم ، شماره ۲ ، ص ۶۷ «برگزیده نشر فارسی ،  
ص ۶۲ ، ح ۱» .

ترجمه این رساله از هر جهت به سبک قدیم است و نیز تأثیر زبان عربی  
درین ترجمه کاملاً آشکار است و واضح است که مترجم کوشیده است متن عربی  
رساله را کلمه به کلمه به فارسی ترجمه کند و هم سعی داشته است که در برابر کلمه های  
عربی ، کلمه های فارسی بگذارد و به این سبب عبارت ها و جز شده است ، اما این  
ایجاز باعث اخلال معنی گردیده است ؛ و مانند این ایجاز های مغل در بسیاری از  
کتاب های علمی فارسی که از عربی ترجمه شده مشاهده میشود .



بباید دانستن که ایزد جل و علا، مردم را از دو گوهر آفرید: یکی تن و دیگری روان که و راه تازی نفس گویند و به حقیقت مردم ویست و دریا بنده علمها کلی و بیرون آورنده پیشه‌ها نفس است و هر نفس را ایزد تعالی چنان آفرید به طبع و چنان سرشت که هر بار که او را باز دارنده نبود از کار خویش، دانش‌ها را طلب کند و قصد اندر یافتن علمها کند، و آهنگ شناختن ایزد و فرشتگان کند و خواهد که پایگاه هر یک بشناسد و پیوند ایشان با یکدیگر و پیوند همه با ایزد تعالی اندر یابد و با اندر یافتن آنچه خواهد بود از عالم غیب، مشغول شود. و ببايد دانستن که از بازدارندگان مردم نفس را از کارهای طبعش، این قوت‌های دیگرند که مردم راست و اندر و آفریده است چون قوت خشم و قوت شهوت و قوت متخیله و حال این قوت‌ها سبب بر بدید کنیم - و دیگر باز دارنده مردم نفس را از کار خویش، مشغول شد نیست بتدبیر این کالبد (۱) و کار فرمودن و رانیز مرین قوت‌ها را بر راستی، و هر بار که این قوت‌ها مردم روان را بسوی خویش کشند و بخویشتن مشغول کنند شوی از کار خویش باز ماند - آنکه و را بسوی (۲) آن آفریده اند و اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و وجودها - و با این قوت‌ها مساعدت کند و براه ایشان برود و آنچه اندر سرشت ویست بجای ببرد و هر بار که نفس این قوت‌ها را زیر دست خویش کند و فرمان بردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید،

---

(۱) کالبد: پهلوی (Kaalpadh) یا زند (Kaalbuudh) مأخوذ از یونانی (Kalopodhion) (قالب)، سریانی (مستعار) (qlybd)، عربی قالب. کالبد به معنای قالب (برگزیده نثر فارسی، ص ۶۳، ح ۳). (۲) بسوی: درینجا «بسوی» به معنای «برای» آمده است و طبری و ناصر خسرو «زی» و بسوی را مکرر به این معنی آورده اند. (سبک شناسی، ج ۲، ص ۳۹، ح ۱)

پس ایشان و را از کار خویش باز نتوانند داشتن ، و آنچه اندر سرشت ویست بجای آید ، و آنچه اندر طبع ویست از او پدید آید ، پس نفس بچنین حال با خویشتن بود ، پس بشهر خویش بود ، ای (۱) ، که بدان مشغول بود که و را از بهر آن آفریده اند (۲) .

خواجه گوید ، و اربماها جرایه افراد من الناس ، فایتما هم من فواضله ماینوبهم ویشعرهم احتقار متاع اقلیمکم هذا ، فاذا نلقبوا من عنده التقلير او هم مکرمون . تفسیرش (۳)

گوید که بود که یکی از مردمان بنزدیک وی (۴) شود ، چندان نیکی بجای (۵) وی بکند که گران بار گردد اندر زیر فضاهای او . و مرایشان را بیا گاهاند حقیری چیزهای این جهانی ، و چون از نزدیک وی بازگردند با کرامتی بسیا ربوند .

شرحش

بباید دانستن که مردمان اندر دانستن علمها و اندر یافتن دانشها مختلف اند : یکی آن بود که هر دو گونه خرد را - آنکه یاد کردیم (۶) بکار دارد ، تا صورت

(۱) ای : به جای « یعنی » از مصطلحات تازیست و در بعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود و تا قرن ششم نیز باقیست و در تفسیر ابو الفتح رازی هم دیده شده است (ایضاً سبک شناسی ، ص ۴۰ ، ح ۱) . (۲) این قسمت از جلد دوم سبک شناسی ، صفحه های ۳۹ - ۴۰ اقتباس شده است . (۳) درین رساله مترجم و شارح کلمهء تفسیر را به معنای ترجمه بکار میبرد . (۴) مراد ملک آن سه - رزمین است . (۵) بجای وی : در حق وی ، درباره وی . (۶) دو گونه خرد : مراد خرد دانا (عقل نظری) و خرد کارکن (عقل عملی) است .

همه چیز ها مرا را حاصل آید ، و بداند و بشناسد گویای خویش را ایستاده  
 بسی مادت روحانی را ، و پیوند هر یکی بدیگر بشناسد و این بکار بستن خرد دانا  
 بود . و نیز خویهای نیک خویش را حاصل کند و خویهای بد از خویش دور کند .  
 و آن سه قوت را که یاد کردیم فرمان بردار خویش کند ، و بداند که چون این  
 کالبد تباه شود حال نفس سپس آن چگونه بود از نیکی و بدی . و با این ، فرمان  
 بردار شریعت بود ، و هر چه اندر شریعت آمده بود از ایزد ، بدان کار کند  
 و این پایگاه دانا آن و نیک مردان و پارسا آن (۱) است .

و یکی آن بود که بخلاف این بود . و این بردو گونه بود : یکی آن بود که  
 این حالها داند که نیکوست ، و بپاید دانستن تمام آنچه دانستنی است ، و بپاید  
 کردن آنچه کردنی است ؛ و لکن کاهلی کند اندر حاصل کردن آن ، و بشهوتها  
 جستن مشغول شود ؛ با آنکه اندکی از دانستنیها بداند و اندکی از کردنیها کرده بود ،  
 و این پایگاه فاسقان است . و دیگر آن بود که خود بدین نگر و در گرد این نگر دو گوید : این  
 که همی گویند دروغ است ، و مرا این را خود اصلی نیست . و با این ، نیز بدکار و  
 ستم کار بود . و این پایگاه کافران و مشرکان بود .

پس چون این کالبد تباه شود ، نفس دانا آن و پارسا آن بدان علم - بدانکه  
 همی جست و طلب همی کرد - برسد بسی رنج ، و اندر خوشی و لذت همیشگی  
 اوفتد ، آن لذتی که هیچ لذت بدان نماند ، که بزرگترین لذتها برادر رسیدنست  
 بتمام ، خاصه آن لذتی که از در (۲) دانش بود . مثال آن که کسی بود که نفس  
 شریف و بزرگوار دارد و طلب علم همیکند ، پس مسألتی از علم برو پوشیده

(۱) در قدیم کلمه های مختوم به الف را به عرض (پاسان) با (آن) جمع  
 می بستند .

(۲) از در : از راه ، از طریق

نبرد، چون رنج بردارد و آن مسأله را بحاصل آورد و بداند اورا، از آن لذتی و خوشی حاصل آید که آن بیش بود از یافتن این جهان و هر چه اندروست (۱) از زر و سیم و از باغ و بوستان و غلام و پرستار. و این حال آنکس داند که این آزموده بود.

و اما آن لذت‌های آن چیزها نبی بحقیقت اکنون نتوانیم دانستن که باین کالبد آمیخته ایم، چنانکه یاد کردیم. پس آنگاه مارا پیدا شود که آنجا رسیم و ازین زندان تن برهیم. و نه بدانکه ما اکنون آن خوشی را اندر نتوانیم یافتن (۲)، آن حال نیست. و این اندرنا یافتن بسوی (۳) علتی را است. . . . آنکس که پاره دانش بدست آورد و راه دانش بداند، و پاره از صورت آفریدها و را حاصل آید، و فرشتگان را پاره بداند، چون بدان عالم رسد، آن حال همی طالب کند و بهیلت و بدلیل اورا بحاصل همی آید، آشکارا ببیند. پس هیچ لذت بزرگتر و تمام‌تر ازین نبود. . . . (۴)

۱۲- نشر ابو سعید عبدالواحد بن محمد جوزجانی

اوایل قرن پنجم

### دانش نامه علایی (بخش ریاضی)

چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخداست خواجه رئیس قدس الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او و بدست آوردن آن، زیرا که خواجه رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که از خواسته بودی؛ و از بهر خویش نسخه نگرفتی؛

(۱) این جهان و آنچه اندروست: ترجمه فقره (دنیای مافیها) است.

(۲) اندرنا یافتن: به معنای ادراک، ضد اندرنا یافتن. ۳- بسوی: به جهت به سبب. (۴) این قسمت از «برگزیده نشر فارسی» - فرا هم آورده دا کرم محمد معین، از صفحه ۴۶ تا ۶۴ اقتباس شده است.

(۷۱)

و از بزرگک تصانیف او دانش نامهء علایی است؛ و آنچه در و از ریاضیات بکرد  
(۱) ضایع شده بود و بدستم نیفتاد و مرادش خوار (۲) آمد ناتمامی این کتاب؛  
و لیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهء  
هندسه کرده بود؛ و در و چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه  
یابد بدانستن مجسطی (۳). و این رسالت چون مختصریست از کتاب مجسطی؛  
اقلیدس (۴)، و جای جای (۵) در و راه عمل درست رفته است و بدان راه  
پدید کرده است؛ و رسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصد هاء (۶) کلی  
کرده است و شناختن ترکیب افلاک، و این چون مختصریست از کتاب مجسطی؛  
رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری از آن، و لیکن در علم

---

(۱) کردن: تألیف کردن: تصنیف کردن.

(۲) دشخوار: پهلوی *dush xvaar* = دشوار، سخت، مشکل

(۳) مجسطی: *Almageste* رسالهء نجوم تألیف بطلمیوس قلوذی

*Claudius Ptolemaios* از مشهورترین علمای هیئت قدیم (سدهء  
دوم بعد از میلاد).

(۴) اقلیدس *Eukleidees*: ریاضی دان یونانی که در زمان بطلمیوس اول

(۳۰۶-۲۸۳ ق. م.) در اسکندریه تدریس میکرد و کتاب او به عربی ترجمه شد  
و بعد ها خواجه نصیر طوسی آنرا تحریر کرد.

(۵) جای جای: بعض مواضع، بعض جای ها.

(۶) رصد: به فتح اول و دوم، چشم داشتن، و در اصطلاح منجمان:

شناختن احوال کواکب به وسیله آلات نجومی در جایگاه مخصوص که آنرا  
رصدخانه گویند.

ارثماطیقی (۱) چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر . پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جملهء کتاب شفا ، چندان برچیدم (۲) از مسأله هاء او که بدان علم موسیقی در توان یافتن ؛ و این رسالتها بپارسی دری کردم و بدین کتاب (۳) پیوستم تا کتاب تمام گردد (۴) .

---

۱- ارثماطیقی : از یونانی *Arithmeetikee* ، علم حساب نظری ، دانش اعداد .

۲- برچیدن : برگزیدن ، انتخاب کردن .

۳- بدین کتاب : مراد دانشنامهء علایی است .

۴- این قسمت متن از «برگزیدهء نثر فارسی» ، صفحه های ۶۰-۶۱ اقتباس شده است .

## ۱۲- تاریخ سیستان

این کتاب نخستین بار از روی یک نسخه خطی در پاورقی روزنامه ایران در بین سالهای ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲ ه. برابر ۱۸۸۱ - ۱۸۸۵ م. انتشار یافت و این کتاب را در پاورقی آن روزنامه «تاریخ سیستان» نامیده اند؛ لیکن در نسخه اصلی، اثری از این نام نیست. در یکی دو جای نامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگران است می برد و گاهی هم بکلمه (تاریخ) اشاره میکند؛ و ای یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) با (تاریخ سیستان) یا چیز دیگری بوده است (۱).

در سال ۱۳۰۴ ش. نسخه خطی این کتاب - که پاورقی روزنامه ایران هم منقول از همین نسخه به نظر آمده است - به دست مرحوم ملک الشعراء بهار رسید و توسط آن دانشمند فقید تصحیح و تحشیه شده به سال ۱۳۱۴ ش. از طرف «موسسه خاور» چاپ و منتشر شد.

متأسفانه مؤلف این تاریخ همین نیست؛ زیرا پس از خطبه، بدون ذکر (اما بعد) و معرفی صاحب تألیف، یکباره داخل مطلب شده و بی تدارك عنوان و فصلی، به یک جمله نا تمام از متن، ابتدا کرده و در حشو کتاب هم ذکر کرده از خویش به میان نیاورده است (۲).

«قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است و فصل هایی در آن قسمت، از نشر

۱- مقدمه «تاریخ سیستان»، به قلم ملک الشعراء بهار، صفحه های ۱-۳.

۲- مقدمه تاریخ سیستان، به قلم ملک الشعراء بهار، صفحه ۳.

و نیز برای کسب معلومات بیشتر در باره این کتاب، رجوع شود به همین مقدمه در ابتدای تاریخ سیستان.

ابوالموید و دیگران مانند بشرمقسم (۱) (که این شخص نیز کتابی در موضوع عجایب بر و بحر نگاشته است) نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تاریخ ۴۴۴ - ۴۴۵ (یعنی آغاز دست اندازی سلجوقیان در سیستان و جلوس طغرل اول) - که وی را بدعای «خلدالله ملکه» دعا کرده است - بر یک نسق و باعتبار اتسی بسیار کهنه و سبکی بس قدیمی که نمودار سبک بلعمی است انشا شده؛ و ازین تاریخ تا سال ۷۲۵ با سبکی دیگر گونه پایان یافته است که باید آن شیوه را مخلوطی از دوره دوم (قرن ششم) و دوره سوم (یعنی قرن هفتم و عصر مغول) دانست. «با وجود آنکه قسمت نخستین تاریخ سیستان کهنه تر است ما آنرا هم ردیف (التفهیم) نهادیم - یعنی در شمار پیروان سبک قدیم قرار دادیم. اما تفاوتی که بین این کتاب با التفهیم هست آنست که در التفهیم، چنانکه گفته شد، تعمیدی در رعایت سبک و نگاهداری موازنه زبان فارسی در برابر تازی، شده است. اما در تاریخ سیستان، نویسنده به سوق طبیعی چیز نوشته و قصدی خاص در نگاهداشتن شیوه و مراعات سبک و تراکعات فارسی از روی عمد، نداشته است؛ ازین رو در خلاف التفهیم، که یکدست و بدون غث و سمین نگاشته شده، تاریخ سیستان یکدست نیست؛ چه قسمتی را از کتاب های قدیمتر فارسی نقل کرده است؛ که مخصوص فصل های اول آن کتاب است و باقی را یا مؤلف خود به فارسی نگاشته یا از تازی ترجمه کرده است. و آنچه به فارسی انشا کرده است شبیه به سبک نثر بلعمی و ابوالموید است و آنها که از تازی ترجمه شده گاهی دارای جمله هایی است که به جمله بندی تازی سخت شبیه میا شد. با اینهم بصورت عمومی، از حیث سبک کلی و معاونات عمومی، همان

---

۱ - مقسم: بهره و نصیب از چیزی، جای قسمت، سوگند و جای موگند.

مرداند و هگین و صاحب جمال (اندراج).



است که اشاره شد - یعنی در عداد رسته اول و از آخرین نمونه های نثر فارسی دوره اول ، به شمار میرود و همهء مختصات نثر قدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ابدون) و (ایدن) کم دارد و فعل های انشایی ، از شرطی و تمنایی و افعال «نیشاپوری» (۱) ، به اندازهء بعض کتب قدیم ندارد . (۲)

« اختصاصات این کتاب در انشا و نحو و صرف بسیار است که شرح همهء آنها به طول می انجامد ؛ لذا به اختصار اشاره میشود که قواعد انشا و دستور این کتاب با قدیمترین کتابهای فارسی که به نظر رسیده از قبیل نثر بلخی در ترجمهء تاریخ طبری (بین سالهای ۳۵۰-۳۶۰) و حدود العالم (سال ۳۷۲) شباهت دارد . نخست - در سادگی و ایجاز منحصر به فرد است و از استعمال مترادفات که عمده شیوهء مترسلان فارسی است پرهیز کرده است ؛ در کوتاهی جمله ها به هیچ یک از کتابهای فارسی شباهت ندارد و درین صنعت شیرین و لطیف منفر دست ؛ و به حدی در نیاز و تن کلمه های مترادف و مکرر و ایراد جمله های کوتاه ، سعی داشته است که هر گاه به قاعدهء نقطه گذاری امروز ، جمله ها از هم جدا نمیشد بآبای عادتی که خوانندگان درین قبیل کتابها از حیث درازی جمله ها دارند ، خواندن آن به درستی برای مردم ناآشنا دشوار می نمود . سجع هیچ ندارد و گویی به این صنعت که نوعی از شاعری است و ربطی به نثر ندارد آشنا نبوده است .

دوم - در استعمال کلمه های عربی مقتصد است و بیشتر کلمه های فارسی

(۱) افعال نیشاپوری اصطلاح تازه ییست که مرحوم بهار به کار برده است - زیرا مقدسی در احسن التقاسیم گوید که : نیشاپوریان در فعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل ( بخردستی و بگفتستی و بخرقتستی و ما یجری مجرا ها ) ص ۳۳۴ طبع لیدن ( سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۴۵ ، حاشیه ۱ ) .

(۲) سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۴۵ .

استعمال میکنند و گاه میشود که در یکی دو جمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ، يك كلمه عربی یافته نمیشود و در هر صفحه که باز کنید از این جمله های تمام فارسی که بدون تکلف و به سبب طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت از آن جمله در صفحه ۱۶۰ که اتفاقاً باز شد، مینویسد: «باز حمزه بر رفت؛ سوی خر اسان شد؛ چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه بر نیاید؛ و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه بر رفت و ز پنجشنبه. و اندین میان عیسی اینجا دوازده روز بود. و حمزه بنشاپور شد و عیسی بر اثر او: و بدر نیشاپور فرا هم رسیدند و حر بی صعب کردند و حمزه باز گشت، بسبستان آمد و عیسی بنشاپور نزد یک پسر بود.»

سوم - اگر لغات عربی استعمال کرده همانهایی بوده است که گویا در کلمات مردم عصر داخل بوده و اتفاقاً غالب آن لغات را بلعمی هم استعمال کرده است؛ از قبیل استعمال (حرب) عموماً به جای جنگ و (صعب) عوض سخت و (عظیم) - (هول)، (قوت) و (هزیمت) به جای بزرگ، بیم یا بیمناک، نیرو و گریز - یا استعمال کلمات دولتی عربی مانند: عامل، خراج، سلطان (به معنای دولت) وفد، جبايت، قضاوت، مستحث، خطبه، جایی، ناحیت، ولایت، دخیل، شجنه، امیر شرط، امیر حرس، قصه، مصادره، جریده، مظالم، و بسی نظایر و امثال این لغت ها که به وسیله حکمرانان عرب در ضمن اداره کردن مملکت به جای مانده و نیز گاهی دیده شده که همان تشکیلات کلمه های فارسی را از تشکیلات قدیم اخذ کرده و در ضمن تشکیلات خود به کار بسته و درین کتب داخل شده است؛ مانند: جهبذ، بندار، دفتر، دیوان، جامگی، برید، راهدان، رهدار و بدرقه و امثال اینها. و بدیهی است که در عصر این کتاب رسمیت با لغات عربی بوده، و به همان سبب در تمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی در عبارات زیاد دیده میشود؛ ولی چه در سایر کتابهای قدیم و چه درین کتاب، از لغات متداول رسمی عربی که بگذریم، دیگر هم کلمه ها یا بیشتر آنها فارسی است.



بسیار دیدم و قوت خویش ، و هیچ اثر گر سنگی نیز بمن راه نیافت ؛ دیگر روز زنان بنی سعد مرا گفتند : «یا حلیمه ! امروز بد ختر پادشاهی مانی ! » من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا ، زمانی بود منادی بازگشت کرد که چرا بکه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستانید و شیر بدهید تا کار شما بدو جهان نیکو گردد ؛ آن زنان و من نیز با ایشان فرو دآمدیم و راه برگرفتیم ، هر جا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها مرا همی گفتند : «بهترین خلقان را تو یافتی ، نیز هیچ اندیشه مدارا ! » تا من بیا مدام همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مکه ، من بار خویش را گفتم : «مانیز بیا در رفت .» یکی ماده خری داشتم برنشستم و رفتم ، من و صاحب خویش سوی مکه ، تا من آنجا شدم این زنان بکه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بسته - من یکی مرد دیدم باشکوه ، بیالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه ، مرا گزید : «یا حلیمه ! آن بتومانده است ، تو سید عرب را طلب کن .»

پس چون آنجا بر سیدم صاحب خویش را گفتم : «سید عرب کیست ؟» گفت : «عبد المطلب .» پس من اندر رفتم بکه . زنان را دیدم که بسته بودند فرزندان قریش را ، و هر کس چیزی یافته و باز می گشتند .

من عبدالمطلب را دیدم که همی گفت : «از زنان بنی سعد کیست که فرزند مرا بپرورد ؟» من گفتم : «منم .» گفت : «چه نامی ؟» گفتم : «حلیمه .» گفت : «بخ بخ ، راست تو پروری !» گفتم که «هر چند که پدر ندار داین خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند ، خطا نگردد .» با او رفتم . و او دامن کشان از پیش من همی رفت تابع جره آمه (۱) ، در بگشاد ، چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب ، و مرا اندر آورد ، آمه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوكب دری ،

---

(۱) آمه : بیوه عبدالله بن عبدالمطلب و مادر پیغمبر اکرم (ص) :

و بدان حجره اندر بردند مرا ، بوی خوش ب سرم بر شد چنانکه گفتم که مگر مرد ه بودم و اکنون زنده گشتم و این روح بود ، نگاه کردم محمدا دیدم بخواب اندر بصوفی سپید - که دانستی که صنعت مخلوق نیست - اندر پیچیده و بحریرا اندر نوشته و حریر سبز ، و بر بوی ولون هر جا مه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق ، و بخواب اندر شد - چون من آن نورو بهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم ، دل نداده که او را بیدار کردم ، پستان خواستم که فرالب او برم او بخندید و چشم باز کرد ، نور از چشم او برآمد و بر شد تا آسمان . من متحیر بماندم و در میانه چشم او بوسه دادم و پستان راست خویش بدو دادم ، بخورد . خواستم که چپ او را دهم اما کرد و نگرفت . ابن عباس گوید که او - علیه السلام - عدل بود و دانست که او را شریک است ، چپ او را بگذاشت . باز او را بپذیرفتم و برگرفتم و نزدیک یار خویش آوردم . چون او را بدیدم ایزد تعالی را اساجد گشت و گفت هیچکس بخانه از ما توانگر تر باز نگردد .

باز مادر او کس فرستاد نزدیک من که او را از بطحاء مسکه بیرون نبری تا مرا نبینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او . پس سه شب آنجا بودم - شبی بیدار شدم ، یکی مرد دیدم که نور [ از او ] تا آسمان همی بر شد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد ، من یار خویش را بیدار کردم . گفتا خا مرش که تا او بزا دست جهودان عالم را خواب و قرار نیست ، هر چه زو بینی نهان دار . باز بر ما در او شدم و او را بدرود کردم و برگفتم (۱) .

این قسمت از جماعه ترجمه هائمی است که در تار یخ سیستان از تار یخ محمد بن موسی الخوارزمی - که صاحب الفهرست (ابن الندیم) بدان اشاره کرده است -

ترجمه شده است و این فصل به غایت فصیح و در عین ایجاز پر از وصف مطلوب و ادیبانه، انشا شده است لغات تازی از صدی شش یا هفت زیاده ترند ارد و نشانهء تازگی و تجدد در آن مشهود، میباشد و ما اینک به نحو اختصار بدانها اشاره میکنیم :

۱- آوردن فعل های وصفی : « مرانکی فرشته گرفته و بهوا برد - هر کس چیزی یافته و باز می گشتند - مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد - بصوفی سپید اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته و حریر سبز » که در سبک قدیم بدین فراوانی نیست راز قرن پنجم و ششم به تدریج شیوع یافته است .

۲ - حذف افعال به قرینه : « زنان بمکه اندر شده بودند ، و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بسته - بر بوی ولون هر جامه پیدا که صنعت خدای تعالی است نه صنعت مخلوق . » که در قسمت اولی فعل ( بودند ) به قرینهء جملهء اول ، از آخر جمله حذف شده است و در قسمت ثانی فعل ( بود ) بدون قرینهء لغظی و به قرینهء معنوی بعد از ( هر جامه پیدا ) حذف شده است و با ز علامت خبر ( است ) که قایم مقام فعل میباشد از آخر جمله ، بعد از ( صنعت مخلوق ) به قرینه حذف شده است .

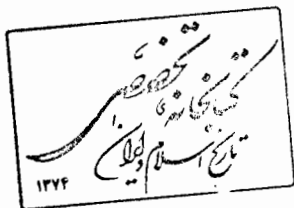
۳ - قید ظرف ( اندر ) به تخفیف استعمال شده : « و در میان چشم او بوسه دادم » و ازین قبیل ، در قسمت نخستین تاریخ سیستان ، دوالی سه بار بیش یافته نشده .

۴ - استعمال ضمیر اشاره ( آن ) به جای ضمیر مفرد غایب ( او ) در مورد ذوی الارواح ، و یا حذف موصول بعد از اسم اشاره : « گوید یا حلیمه ! آن بتومانده است . » عوض ( او به تومانده است . ) یا ( آن کودک به تومانده است . ) که معلوم نیست تقصیر کاتب نسخه است یا بهر بوط به اصل انشااست . ( سبک شناسی ،

### رفتن یعقوب به هراة و گرفتن هری

امیر هری، حسین بن عبدالله بن طاهر بود، خلیفت محمد بن طاهر، یعقوب بر سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد و خود برفت و بهری شد. حسین، هری حصار گرفت و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند؛ آخر حصار بستند و حسین را اسیر گرفت؛ باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بود، آمد بحرب یعقوب و پیوشنگک فرود آمد، و خبر یعقوب رسید؛ علی بن اللبث را، برادر خورش را، و محبوبان و بنه بهری بگذاشت و خود برفت که به پیوشنگک شود و مردمان هری را امان داد و ایمن کرد، تا دل برو بنهها دند و بتاختن پیوشنگک شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت بازگشتند، و ابراهیم بهزیمت سری محمد بن طاهر شد، و گفت با این سرد بحرب هیچ نیابد، که سپاهی هواناگ دارد و ارکشتن هیچ باک نمیدارند (۱) و بی تکلف و بی نگرش (۲) همی حرب کنند. و دون شمشیر زن هیچ کاری ندارند، گویی که از مادر حرب را زاده اند و خوارج با او همه ییکی شده اند، و فرمان اویند؛ صواب آنست که او را استمالت (۳) کرده آید تا شر او و آن خوارج بنود دفع باشد، و مردی جدست و شاه فنن (۴) و غازی طبع. پس محمد آن چون بشنید رسولان و نامه فرستاد و هدیهها، و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد، و یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد، و نامه

(۱) ازین عبارت سخن بخارا اییان در جنگ با روس بیاد می آید! (تاریخ سیستان، ص ۲۰۹، ح ۱) ۲- بی نگرش: به معنای بی ملاحظه ۳- استمالت: به سوی خود میل دادن کسی را به سخن خوش (اندراج) ۴- در اصل نسخه «شاه فنن» است و شاید «شاه فنون» یا «شاه منش» بوده است، زیرا فنن به معنای شاخ درختی است که راست برآمده باشد و جمع آن افغان و جمع الجمع افغانین است، و این معنی در اینجا مناسب ندارد.



فرستاد سری عثمان بن عفان (۱) فرمان داد بخطبه و نماز او را، ناعثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مالهاء ایشان برگرفت. پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قد اکرم الله اهل المصر والبلد      لما لك یعقوب ذی الافضال والعدد (۲)

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت : محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پاریسی نبود : پس یعقوب گفت : « چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ » محمد وصیف پس شعر پاریسی گفتن گرفت. و اول شعر پاریسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیمان بودند سخن پیش ایشان برود (۳) باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برگزیده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر و شعر گفتندی... چون یعقوب ز نیل و عمار خارجی را بکشت و هری برگرفت و سیستان و کرمان و غارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند (۴) و غلام... این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. و بسام کورد (۵) از آن خوارج

(۱) - عثمان بن عفان : ابو محمد عثمان بن عفان عالم و فقیه سیستان (تاریخ

سیستان، ص ۲۱۴)

۲- عدد : جمع عده، به معنای آله، جنگگ.

(۳) برود باز گفتندی : یعنی بارود سرودمی خوانده اند (۴) در اصل به همین شکل است... سگک بند-- سگانند (۵) . (۵) بسام کورد : در اصل هم چنین است؛ و به گمان ملک الشعراء بهار، این کلمه همان « کرد » است؛ زیرا در آن روزگار طایفه های زیادی از کردها در خراسان سکونت داشته اند و در ضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات می گرفته اند.



بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند ؛ چون طریق و صیغ بدید اندر شعر ،  
شعر ها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند :

هر که نبود او (۱) بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد (۲) نعم
عمر ز عمار ببدان شد بری	کاوی خلاف آوردنالا جرم -
دید بلا بر تن و بر جان خویش	گشت به عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای	عهد ترا ، کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند	باز فاشد که ندید این حرم

باز محمد بن مفضل هم سکزی بود ، مردی فاضل بود و شاعر . نیز پارسی گفتن  
گرفت و این شعر را بگفت :

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی بدل و بر منشت .

(تاریخ سیستان ، ص ص ۲۰۸-۲۱۲)

(۱) او : در اصل چنین است و به عقیده ، مرحوم بهار : باید چنین باشد «هر که نبود  
اوی بدل متهم» ، زیرا در همین قطعه مصراع چهارم « اوی » آورده و در این  
کتاب هم لفظ « اوی » مکرر آمده است و بدون این ( ی ) شعر متزلزل میشود  
و مجبوریم به جای این ( ی ) ، ( واو ) را با اشباع خلاف قاعده بخوانیم و یا  
لفظ ( بدل ) را به « متهم » اضافه کنیم به معنای ( با دل ) .

(۲) دال های جمع مانند ( کردند ) و ( کنند ) را استادان گاهی  
در شعر انداخته اند ولی دال ماضی نیفتاده است و پوشیده نماند که این  
اشعار هنوز در بدو صباوت ادبی است و دلیل اصل بودن آن نیز همین زحافات  
و غلط هاست ؛ نه چون شعر های منسوب به ابوالعباس مروزی در مدح مأمون که  
با کمال جزالت و سلاست گفته شده و اسباب ظن بلکه یقین محققان در مجعول  
بودن آن شده است . ( سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ ، ح ۷ )

### يعقوب ليث در نيشاپور

باز گشتيم بخبر يعقوب ، يعقوب به نيشاپور قرار گرفت : پس او را گفتند که مردمان نيشابور ميگويند که يعقوب عهد و منشور را ميرالموع منين ندارد دو خارجي است (۱) ؛ پس حاجب را گفت و منادي کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نيشاپور و روءساء ايشان فرما اينجا جمع باشند تا عهد اميرالموع منين بر ايشان عرضه کنم . . . (۲) حاجب فرمان داد تا منادي کردند ، بامداد همه بزرگان نيشاپور جمع شدند و بدرگاه آمدند ، و يعقوب فرمان داد تا دوهزار غلام همه ملاح پوشيدند و بایستادند . هريک سپري و شمشيري و عمودي سيمين يا زرین بدست ، هم از آن سلاح که از خزانهء محمد بن طاهر برگرفته بودند به نيشاپور ، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پيش او بایستادند ، فرمان داد تا مردمان اندرآمدند و پيش او بایستادند ، گفت بنشينيد ، پس حاجب را گفت : « آن عهد اميرالموع منين بيارتا بریشان بخوانم . » حاجب اندرآمد و تيغ يمانی بی دست میان (۳) و دستاری مصري اندر آن پيچيده بياورد و دستار از آن بيرون

(۱) گريزي اين سخن را که يعقوب عهد خليفه ندارد ، از قول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص ۷) ولي صاحب تاريخ سيستان ، اين واقعه را پس از مرگ محمد بن طاهر آورده است .

(۲) اينجا در اصل متن يك سطر سفيد است ولي از مطلب علي الظاهر چيزی نيفتاده است .

(۳) « تيغ يمانی بی دست میان و . . . » در اصل چنين است و بعد با مرکبی غير مرکب اصلي عبارت « بی دست » را خط زده اند و محتمل است که « بی » چنانکه نظاير زياد درين کتاب دارد « به » باشد يعنی « تيغ يمانی به دست » ايکي آنوقت ✱

کرد و تیغ پیش یعقوب نه-اد ، و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید ، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند ؛ گفتند مگر بجانباهما قصدی دارد. یعقوب گفت : « تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم ؛ اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر الموءمنین ندارد ؛ خواستم که بدانید که دارم ! » مردمان باز جای و خرد باز آمدند (۱). باز گفت یعقوب : « امیر الموءمنین را به بغداد نه این تیغ نشاندمست ؟ » گفتند : « بلی . » گفت : « مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند ؛ عهد من و آن امیر الموءمنین یکی است ! » باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند بدزدند و بکوه اسپهبد فرستاد . دیگران را گفت من داد را بر خواسته ام (۲) بر خاق خدای تبارک و تعالی ، و برگرفتن فسق و فساد را و اگر نه چنین باشم ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرت نهندادی ، شما را بر چنین کارها کار نیست ، بر طریق باز گردید . و یعقوب بنشابور بیود تا خبر عبدالله بن محمد بن صالح آمد که او از دامغان بگزرگان رفت و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا . یعقوب سپاه برگرفت ، از نیشابور بگزرگان شد . (۳)

(۱) درین جمله (باز) دوم ظاهراً زاید به نظر میرسد ؛ (باز جای و خرد آمدن) نقیض (از جای شدن) و از خرد بیرون شدن است ؛ یعنی به سر هوش و حواس اول آمدند (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۲۳ ، ح ۱) . (۲) بر خواسته ام : باید برخاسته ام بوده باشد . (۳) تاریخ سیستان ، صفحه های ۲۲۲-۲۲۳ .

باید لفظ (میان) را زیاد پنداشت و نیز محتمل است « دست میان » به معنای « کمر شمشیر و نیام » باشد — یعنی تیغی برهنه و دستاری بر آن پیچیده بیاورد . و از اینکه آنرا در دستاری پیچیده اند نیز این احتمال آخری قوت میگیرد ؛ زیرا بر هنگامی تیغ از در دستار پیچیدن آن به خوبی آشکار است و هرگاه این حدس صحیح باشد عبارت صحیح میشود و بالجمله زاید دانستن « بی دست » جمله را از خلل باز نمیدارد و لازم میآید که حرف واو در « دستاری » و کلمه « اندران » بعد هم زاید باشد و این طبیعی نیست . (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ ، ح ۳)

## ۱۴. تاریخ گردیزی یا تریین الاخبار

زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی از معاصران ابوریحان بیرونی است. گردیزی این کتاب را در موضوع تاریخ، آثار و اعیاد، عادات و رسوم و انساب و معارف اقوام گذشته در عهد سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف کرده است. و ازین کتاب فعلاً گردیبایش از دو نسخه، موجود نیست و هیچ کس تاکنون سراغ نسخهء سویمی از آن در هیچ نقطه، نداده است؛ و این دو نسخه اتفاقاً هر دو در انگلستان است: یکی در کمبریج و دیگری در آکسفورد و نسخهء دوم گه یا فقط سوادی است از نسخهء اولی و نسخهء مستقلاً به شمار نمی آید. نسخهء نخستین در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ استنساخ شده است و نسخهء آکسفورد در سنه ۱۱۹۶. ازین نسخه در سال ۱۳۵۰ هـ (مطابق ۱۳۱۰ ش) به امر وزارت معارف ایران و به اهتمام مرحوم محمد بن عبدالرهاب قزوینی عکس برداشته شده (۱) و بعد قسمت مختصری از آن با مقدمه و تصحیح محمد قزوینی در ایران به چاپ رسید.

ازین کتاب سابقاً بعضی فصل های منفرد توسط بارنولد شرق شناس روسی طبع شده است (رجوع کنید به دائرت المعارف اسلامی، ج ۲، ص ۱۳۸، در عنوان گردیزی) و سه چهار سال پیش از عکس برداری قزوینی نیز مقدار ربع کتاب (تقریباً ۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحه های اصل نسخه) در مطبعهء ایرانشهر (برلین) توسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است ولی چاپیکه به احتیاط تمام باید از آن استفاده کرد؛ زیرا که طابع به اقرار

۱- زین الاخبار گردیزی با مقدمه ۴، میرزا محمد قزوینی، چاپ سال ۱۳۲۷

خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئی این کتاب را بدو نایبکه اصلاً و ابتداءً به اصل آنها اشاره کند که چه برده از پیش خود و به ذوق و سلیقه، خود تصحیح کرده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کاتبه متن کتاب خواهد گردید (۱).

ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبک شناسی (صفحه ۵۰) در باره این کتاب به صورت مختصر چنین اظهار کرده است: «کتابی است بزرگ که در تاریخ عالم از آدم و انبیا و ملوک و خلفا و امرا و اسلامی و اعیاد و آثار قدیمی دیگر، به زبان فارسی بسیار پیخته و روان به سبک قدیم تحریر شده است و قسمت مختصری از طاهریان و آل لیث و سامانیان و غزنویان تا امیر محمد و دین مسعود از آن کتاب مکرر به طبع رسیده است. این کتاب از بیهقی بیشتر با سبک قدیم نزدیک است و به سبک بلعنی شباهتی دارد و نویسنده سعی کرده است که آن را به غایت سادگی و روانی برنگارد ولی از فرط ایجاز و قید بودن به ذکر و رو و س مطالب، میدانی مانند تاریخ سیستان و بیهقی از برای جولان قلم نداشته است و جز مطالب مریض معین - یعنی شرح حال سادۀ پادشاهان از مرگ و ولادت و ولایت گرفتن و وزیر نشانیدن و فتح و هزیمت و عزل و نصب امرا - چیزی ندارد. بنابراین نمیتوان زیاد تر از آن استفاده کرد و بیشتر بهره برداشت و اندک سایر قسمت های چاپ شده را هم که دیدیم بر همین منوال است و بسیار موجز نوشته شده است.»

#### فتنه یعقوب بن الملیث

و یعقوب بن الملیث بن معدل مردی معجول بود از روستای سیستان از ده قرنین.

و چون بشهر آمد روی گری اختیار کرد و همی آموخت ، و ماهی پیاورد و درهم مزدور بود . و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردمان خوردی ، و نیز با آن هوشیار بود و مردانه ، همه قریبان او را حرمت داشتی . و بهر شغلی که بیفتادی میان هم شغلان خویش پیشرو او بودی . پس از روی گری بیماری شد ، و از آنجا بلزدی او فتاد و براه داری . و پس سرهنگی یافت ، و خیل یافت . و همچنین بتدریج بامیری رسید . و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح (۱) و امیری سیستان یافت . و چون سیستان او را شد نیز بر جای قرار نکرد و گفت : « اگر من بیمارم مرادست باز ندار ند » پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت . و از آنجا به بنجوا ی و تکین آباد آمد و با ر تبیل (۲) حرب کرد ، و حمله ساخت و ر تبیل را بکشت و بنجوا ی بر خود بگرفت . و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارسهستان غزنین را بپا افکند ، و بگر دیز (۳) آمد ، و با ابو منصور افلاح بن محمد بن خاقان که امیر گر دیز بود حرب کرد ، و بسیار کشتش کرد تا مردمان اندر میان شدند ، و ابو منصور گر و کان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درهم خراج به سیستان بفر ستد . و از آنجا باز گشت و سوی بلخ رفت ، و بامیان بگرفت اندر سنه ست و خه سین و مائین

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۱۹۳ ، صالح بن نصر : ابن خلکان ، جلد دوم ص ۶۶۳ ، هم صالح بن نصر

(۲) تاریخ سیستان ر تبیل و ز تبیل ، صفحه های ۲۰۵ - ۲۱۰ - ۲۱۵

(۳) گر دیس : احسن التماسیم مقدسی . صفحه ۲۹۶ به نقل میرزا محمد قزوینی ، زین الاخبار ، ص ۶ ، ح ۶

(۲۵۶) (۱) ، و نوشاد بلخ را ویران کرد. و بناهایی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا بازگشت و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد و پیر و زرا بگرفت و سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی و او را بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندر آن وقت ایشان بر وی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت. و اندر سنه ۷۵۳ و ۷۵۴ مائین (۲۵۷) بسوی هرات رفت و در کرویخ مر عبدالرحمن خارجی (۲) را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندر آن حصار مقهور گشت بزینهار او آمد با چندین از پیش روان چون مهدی محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص، و از آنجا پیوسته آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت؛ و از آنجا سیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگزی (۳) و دو برادر او فضل [کذا] را با یعقوب لیث حرب افتاد. و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز نداد و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی نزد یلک محمد بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد و بازخواست، حاجب محمد گفت: «بار نیست که امیر خفته است.» رسول گفت: «کسی آمد کش از خواب

(۱) تاریخ سیستان (ص ۲۱۶) این واقعه را در سال ۲۵۸ ذکر میکنند. ولی بار تلبد (ترکستان) در قسمت (تاریخ حوادث) فتح بلخ و کابل را در ۲۵۶ ذکر میکنند (زین الاخبار، ص ۶-۷)

(۲) تاریخ سیستان، ص ۲۱۷، عبدالرحیم خارجی (۳) تاریخ سیستان، صص ۲۱۷-۲۲۳، عبدالله بن محمد بن صالح.

بیدار کند . » و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشابور کرد و عبدالله سگزی بابر ا دران بگزرگان شد ند .

### یعقوب در نیشابور

و چون یعقوب بفرهاد ( ۱ ) رسید به سه منزلی نیشابور ، سرهنگان و عم زادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد و یعقوب با ایشان به نیشابور آمد و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزد یك یعقوب فرستاد گفت : «اگر بنفرمان امیرالموء منین آمدی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتوسپارم و اگر نه باز گرد . » چون رسول بنزد یك یعقوب رسید و پیغام بگزارد : یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت : «عهد و لوای من اینست . » (۲) و یعقوب به نیشابور آمد و بشاد یاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکو هید و خزینه های

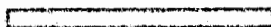
۱- معجم البلد ان یا قوت حموی ، ج ۳ : ص ۸۸۸ : فرهاذان (زین الاخبار ص ۷)

۲- بهار در حاشیهء صفحهء ۵۱ جلد دوم سبکشناسی . در بن مورد چنین اظهار نظر میکند : «به تاریخ سیستان ملاحظه کنید که همین واقعه را قدری مفصل تر نوشته و چه مایه لطف و زیبایی در سخن پیدا کرده است که از گردیزی به سبب ایجاز و اختصار ، فوت شده است . » سپس همین موضوع را از صفحهء ۲۲۲ تاریخ سیستان نقل کرده و بعد از آن بار دیگر میگوید : «ازین شرح و وصف تاریخ سیستان تا ایجاز گردیزی تفاوت از جره تا جره است : و بدین سبب تاریخ سیستان را بر این کتاب مقدم داشتیم . »



او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود، سنهٔ تسع و خمسين و مائين (۲۵۹).

و یعقوب مرا ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت که « همه چشم پیش من باز آمدند تو چرا نیامدی؟ » ابراهیم گفت: « ای دالله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یانامه نوشتمی، و از امیر محمد گله مند نبودم که از وی اعراض کرد می، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافات او را از آن پدر او غدر کردن نبود. » یعقوب را خوش آمد، او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت: « کهنتر چون تو باید داشت. » و آن کس ها که با استقبال او شده بودند همه را مصادره کرد و نعمت های شان بستند. (۱).




---

(۱) زین الاخبار، صفحه های ۵ — ۸.

(۱) این واقعه، حادثه سه نفری زمان حبیب الله بچهء سقاوارابه یاد می آورد!

## نگاهی به دوره نخست نشر دری

آنان که در مقدمه اشاره شد، آثار نشری زبان دری پیش از سده چهارم هجری و همچنان در طول سده چهارم و اوایل قرن پنجم به تعداد زیاد و در موضوعهای گوناگون فلسفی، علمی، تاریخی، اجتماعی، دینی و ادبی نوشته شده است و متأسفانه عده یی زیاد از آن آثار گسسته و پراکنده و تصاریف اند و هنالك روزگار نابود شده و جز اندکی از آن به دست ما نرسیده است. بنابراین، نمیتوان گفت آثار دوره نخست از نظر مطالب شامل چه موضوعهایی بوده است. پس تنها از مطالعه و بررسی همان آثار که از این دوره باقی مانده است، در باب موضوع، سبک و شیوه نگارش، مختصات لفظی و قاعده های گرامری و چگونگی به کار بردن افعال و پیشاوند ها و پساوند ها، معنی های مختلف و طرز استعمال دسته یی از کلمه ها که امروز با فراموش شده و یا تغییر کرده، تدقیق خواهیم کرد.

(۱) آثاری که تاریخ نگار ما رسیده از نگاه مطالب، موضوعهای تفسیر، فقه، روایات و داستانهای مربوط به دوره های افسانه یی و پهلوانی آریانای باستانی، جغرافیا و دانستنی هایی در باب هفت اقلیم جهان قدیم، تاریخ های مفصل پیش از اسلام و دوره اسلامی، سرگذشت های اشخاص و شگفتی های روزگار باستانی، فلسفه، منطق، طب، طبیعیات، داروشناسی، ریاضی، نجوم، اصطربلاب، حساب و هندسه، رادربرمی گیرد. برخی از این مطالب مانند داستانهای حماسی و روایات متعلق به دوره های افسانه یی و پهلوانی، دانستنی های مربوط به هفت اقلیم و تقسیمات جهان قدیم و شگفتی های آب و خشک و نام گذاری روز و ماه و سال و تقویم و جشن های باستانی، از متن های اوستایی و ویدی منشأ گرفته است. یک بخش دیگر که شامل تاریخ اسلام و مطالب دینی است که از عربی ترجمه شده و باید گفت که نویسندگان اینگونه آثار عربی نیز از همین آب

و خاك بر خاسته اند یعنی عرب نیستند ؛ مانند : این سینهای بلخی ، ابوریحان بیرونی ، محمد بن جریر طبری ، و دیگران . بخش بزرگ دیگر این آثار ، به دست خود مردم دانش پژوه افغانستان و بر اثر مطالعات و تحقیقات و زحمات کشی های آنان به وجود آمده و محصول اندیشه و فکر دقیق و تیز رس و پرنیروی خودشان است . حتی در قسمت تفسیر و حدیث ، مفسران بزرگ و محدثان نامدار ، بیشتر از افغانستان و آنسوی آمو و عده یی قلیل هم از فارس ، چه درین دوره و چه در دوره های بعد که خواه به زبان دری خواه به عربی نوشته اند ، به وجود آمده اند ؛ و ترجمه آثار عربی خراسانیان نیز به دست دانشمندان و نشر نویسندگان بلخ و بخارا و سمرقند و سیستان و هرات صورت گرفته است .

از خلال آثار زبان دری — چه در زمینه شعر و چه در زمینه نثر — موه ثرات و عوامل اجتماعی و اوضاع عمومی جامعه و احوال مردم و روش زندگی و طرز بینش آنان ، خیلی اندك انعكاس یافته است . این آثار مانند اشعار و نوشته های چین ، هند و آثار آریانی باستانی و اشعار عرب از دوره جاهلی تا دوره اقتدار عباسیان و مخصوصاً شعر و نثر اروپا ؛ آینه محیط و نمودار اوضاع اجتماعی و طرز زندگی و بینش مردم نیست . این موضوع که چرا اینطور است ، متضمن بحث و تحقیق مفصل و عمیق و ارائه شواهد و اسناد زیاد و خاصه مقتضی ایجابات مخصوصی است که این اخیر الذکر اکنون میسر نیست .

از سوی دیگر رکن برجسته و بزرگ ادبیاتی که نمودار محیط و منعکس کننده مظاهر زندگی است در قسمت نثر عبارت از ( داستان و نمایشنامه و قصه و فیبل ) یعنی نثر حکایتی ، و در قسمت شعر منظومه های دراماتیک و ترانه ها و سرود های محلی و عامیانه است ؛ که متأسفانه در ادبیات دری به وجود نیامده و اگر در اوایل به صورت ساده و ابتدایی — که در جوامع دیگر هم به عین صورت آغاز شده و سپس انکشاف یافته است — موجود بوده انکشاف نیافته و حتی چنان از میان رفته که میتوان گفت هیچ عنعنه داستان نویسی و قصه پردازی و نمایشنامه در

جامعه ما به چشم نمی خورد. ازین میان، تنها قصه ها و سرود های محلی و عامیانه شفاهی در جامعه ما وجود دارد که نه در گذشته و نه در روزگار معاصر، ثبت و نوشته شده و نه بر آن بحث و تدقیقی صورت گرفته است و کاملاً از ساحه ادبیات به دور رفته و فراموش شده است. تنها اثری که فیل های به هم پیوسته و بسیار عالی و آموزنده را در بر دارد و به نام کلیله و دمنه یاد میشود، آنهم از ادبیات کلاسیک هند منشأ گرفته است و سپس در زمانه های خاص به زبانهای پهلوی، عربی، و به نثر و شعر فارسی ترجمه شده است. ترجمه منشور آن توسط ابوالفضل بلعمی به کلی از میان رفته و از ترجمه منظوم آن توسط رودکی، جز چند بیت پراکنده، به دست نیست.

(۲) خصوصیت مهم نثر دوره نخست سادگی و طبیعی بودن آن است؛ و درین مکتب کلمه ها، فعل ها، ترکیبها، جمله بندی و به صورت عمومی روش نگارش، ساده و روان و نزدیک به فهم و طبیعی است.

(۳) ممیزه دیگر این نثر، ایجاز و اختصار است؛ جمله ها کوتاه و الفاظ و معانی بایکدیگر مساوی است و مانند دوره های بعد برای بیان یک مطلب کوچک، صفحه های متعدد را با اطناب و تکلفات بیمورد و جمله های خیلی دراز و ترکیبات مشکل دور از ذهن و مترادفها و سجع و موازنه و صنایع بدیعی دیگر، پرنمیکردند.

(۴) آسان که در مورد «مقدمه شاهنامه» ابو منصور و «التفهیم» ابوریحان نیز تذکر داده شد، استعمال الفاظ و کلمه های عربی از پنج در صد تا ده در صد، بیشتر نیست.

(۵) خصوصیت دیگر نثر این دوره آن است که تکرار، تخیص و عیب شمرده نمیشد و مانند زبانهای قدیم و زبانهای متکامل امروزی. تکرار الفاظ و کلمه ها تکرار فعلها در جمله های متعطف، و هم تکرار جمله ها، جایز و جزو نگارش بوده است. در دوره های بعد که تکلفات و تصنیعات، هنر نمایها و فضل فروشی ها

و تقلیدهای مفرط و بیمورد به میان آمد؛ چنین به نظر میرسد که تکرار عجز و ناتوانی نویسنده شمرده میشد و تا جایی که امکان داشت از مکرر آوردن کلمه ها و فعلها، خود داری میکردند و تکرار ازمانی با تبدیل و تغییر کلمه، گاهی با آوردن مجاز و وقتی با حذف از روی قرینه لفظی یا معنوی، از بین میبردند. پیداشدن فعلهای معین (شد، نمود، گشت، گردید، آمد، افتاد، یافت، گرفت) و مانند اینها به معنای مجازی، برای گریز از تکرار بوده است.

(۶) در نشر دوره نخست، صنایع لفظی از قبیل سجع، موازنه و مماثله، ترادف و مانند اینها که از ممیزات نشر متکلف است را ندارد؛ مگر به صورت استثنایی گاهی در آغاز مقدمه بعضی کتابها به چشم میخورد. ناگفته نماند که در کتابهای قدیم عربی که در پایان قرن سوم هجری نگارش یافته، تکلفات و صنایع لفظی وجود نداشته است.

(۷) در ساختن افعال از اسم ها، مانند دوره های بعد، به قیاس عمل نمیشد؛ به حیث مثال: از کلمه های (جنگ، ترس، فهم، خواب، بلع، رقص، چرخ، طاب) و نظایر این کلمه ها، فعل های قیاسی ساختگی مانند (جنگیدن، ترسیدن، فهمیدن، خوابیدن، بلعیدن، رقصیدن، چرخیدن، طلبیدن) نمی ساختند؛ زیرا چنانکه معلوم است این فعلها از فعلهای سماعی و متداول در نشر پهلوی و دری نبوده است و در دوره های بعد به وسیله شعر یا در ضمن شرفنی، این فعلها به قیاس فعلهای قدیم که از اسامی ساخته میشده است (مانند: تندیدن، یازیدن، خندیدن، شتابیدن، سگالیدن، آغازیدن)، بوجرد آمده است و در دوره نخست و دوم به جای آن فعلهای ساختگی، فعلهای: حرب کردن، بیم داشتن، فهم کردن، خواب کردن (یا خفتن)، بلع کردن، رقص کردن، گردیدن یا گشتن، طاب کردن، مستعمل بوده است (۱).

(۸) فعل (نمودن) که پس از قرن هشتم دایره استعمال آن فراخ شد و به جای فعل های (کردن، ساختن، گردانیدن، و نشان دادن) به کار می رود؛ در دوره نخست به معنای حقیقی فعل - یعنی نشان دادن، ارائه کردن و آشکار ساختن - به کار می رفته است؛ به حیث مثال: (دوستی از دوستان خود بمن نمای - رساله در عقاید حنفی)، (شهریار را بخانه اندر همی داشت، و بخلق ننمودی و گفتمی تا بزرگ شود - تاریخ بلعی)، (والله که من ستاره بر روز بدیشان نمایم - زین الاخبار گردیزی)، (و چیزها اندرین نامه بیابند که سهه گین نماید - مقدمه شاهنامه).

(۹) فعل گشتن و گردیدن اصلاً در قدیم به دو معنی استعمال میشده است: یکی چرخ خوردن و دور زدن، و دیگر تغییر و تغیر حال و از یک حال به حال دیگر برگشتن؛ به حیث مثال: از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت - مقدمه شاهنامه)، (مر از طفلی هر س گردیدن عالم بود - عجائب البلدان)، (بگو گاوی بکشند و پاره سی از آن گاو بر مرده زنند تا مرده زنده گردد - ترجمه تفسیر طبری).

متعدی این فعل هم به دو شکل به کار می رفته است: یکی گردانیدن - که یک معنای این کلمه امروز هم متداول است مثلاً در ترکیب زنده گردانیدن، و معنای دوم آن امروز استعمال نمیشود (و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید - مقدمه شاهنامه)، (روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ - مقدمه ترجمه تفسیر طبری) - دیگری (برگشتن) که متعدی (برگشتن) بوده و امروز از میان رفته است.

در اینجا باید گفت که بعضی فعلهای لازمی دیگر را نیز در قدیم با تغییر و اول دوم کلمه (تبدیل *a* به *aa*) متعدی می ساختند که امروز آن فعلها

(۹۷)

منسوخ شده است مانند : نشاستن ( متعدی نشستن ) ، گذاشتن ( متعدی گذاشتن ، به معنای عبور کردن ) ؛ البته گذاشتن به معنای سپری کردن و عبور دادن متروک شده و گذاشتن به معنای نهادن ، متداول است .

(۱۰) فعل داشتن با ترکیبهای آن : این فعل هم معنی های گوناگون داشته است که برخی باقی مانده و برخی دیگر از میان رفته است .

۱) داشتن به معنای ثروتمند بودن ، و داشته به معنای ثروت ، و کلمه های دارنده ( به معنای ثروت مند ) ، و دارایی ( به معنای ثروت ) امروز هم مستعمل است .

۲) باز داشتن به معنای توقیف و حبس کردن و به معنای متوقف کردن ؛ به حیث مثال : ( و چون همان سنگ کجا افریدون بپای باز داشت - مقدمه شاهنامه ) .

۳) داشتن به معنای عمل کردن و صحبت ، در جمله های ( صحبت داشت ) ( دوستی داشت ) ، ( راه داشت ) .

۴) داشتن به معنای گماشتن و متوجه ساختن در جمله های ( او را چشم داشت ) ( غلامی بر در بداشت ) .

۵) داشتن به معنای وادار کردن در جمله های ( او را بر آن داشت ) ، ( او را واداشت ) ، ( او را بکار داشت ) ، ( دستور خویش را - خواه بلغمی - بر آن داشت ... مقدمه شاهنامه ) .

۶) به معنای ابقا کردن ، مثال از تاریخ گردیزی : « سپهسالاری بر عم خویش ابویعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بداشت . »

و از همین معنی است « بداشت » به صورت فعل لازم به معنای طول کشیدن

وامتداد ؛ از تاریخ بیهقی : « بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردند و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت تر بود. » (۱) و از همین معنی است « داشت » به صورت اسم به معنای دوام : این پارچهء نخى داشت دارد . و این فعل هارابایشا و ندهای گوناگون به کار میبرده اند چون : برداشتن به معنای بلند کردن و حرکت دادن ، بداشتن ، فراداشتن ، واداشتن ، فراداشتن ؛ و با اسم های زیاد ترکیب میشده است چون : چشم داشتن ، انتظار داشتن ، قصه برداشتن ، ودست باز داشتن به معنای آزاد کردن ؛ بلعمی گوید : « آن اشتران دست باز داشتند » یعنی اشتران را رها کردند ؛ ودست از چیزی باز داشتن به معنای ترك کردن و صرف نظر کردن . و گاه به ضمیمهء (بر) به معنای آغاز کردن آید ؛ چون : « یکی از آن خلیج است از حد حبشه بر دارد بسوی مغرب بکشد برابر سودان و آن را خلیج بر بری خوانند — حدود العالم » (۲)

(۱۹) فعل کشیدن با ترکیبهای آن : فعل کشیدن به معنای جذب عربی و امتداد و تمديد و مد و طول عمل و نوشیدن و شرب و کشیدن تیغ از نیام و کشیدن آواز و کشیدن چیزی بر سطح چیز دیگر یا بر خاک ، و ترکیب با پیشا و ندها چون : بر کشیدن که به معنای ترقی دادن آمده است (بیهقی . ص ۲۴۲ ، س ۱۶) . و بکشیدن به معنای به راه افتادن و حرکت لشکر : « پس لشکر از راه درهء زیرقان و غور و ند بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند . بیهقی ، ص ۲۴۶ » و همچنین بر کشیدن ، و ر کشیدن ، اندر کشیدن (۳) ، فرا کشیدن ، فرو کشیدن ،

(۱) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۲ . (۲) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۲

(۳) اندر کشیدن به معنای کشیدن کمان و به زور یکباره کشیدن هر چیز هم آمده است و به همین معنی (بر کشیدن) هم در شاهنامه مکرر آمده است . و (اندر کشیدن)

به معنای آهنگ کردن در شاهنامه آمده است :

به سوی حصار دژ اندر کشید + بیابان و بیره سپه گسترید (سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ۳۲۳) .





باز کشیدن، در کشیدن؛ و ترکیب با اسامی چون: دیر کشیدن، طول کشیدن، بار کشیدن، کمان کشیدن و غیره که بعضی از این ترکیب ها هنوز بر جای است. و از این فعل ترکیب های دیگر هم ساخته اند چون: کمانکش، سرکش، دلکش، پیشکش و امثال آن. نظاً می گوید:

کمان کش کرد مشتی تا بنا گوش چنان بر شیر زد کاز شیر شد هوش

و در زبان عوام: کشاله، کشمکش و غیره بسیار است (۱).

(۹۲) فعل کردن: این فعل که امروز غالباً به صورت فعل معین به کار میرود در قدیم، هم به شکل فعل معین و هم به صورت فعل مستقل به معنای اعمار کردن و عمارت ساختن و تألیف کردن، به کار میرفت؛ به حیث مثال: (و خورنق کوشکی بود بلند چون گنبدی چنانکه در باغها کنند - تاریخ بلعمی)، (پس کیخسرو این بار بیک نیمه آن شارستان بکرد - کتاب گرشاسپ ابوالموءید)، (بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسایل طبیعی - قراضه طبیعیات ابن سینا)؛ و درین جمله مانند امروز به صورت مستقل و به معنای اجرا کردن و انجام دادن به کار رفته است: (بباید کردن آنچه کردنی است - ترجمه قصه حیی بن یقظان).

این فعل به صورت ترکیبی در دوره نخست به معنی های دیگری نیز به کار میرفت؛ مانند: پیدا کردن (به معنای شرح دادن و بیان کردن)، بنا کردن (به معنای تألف و تصنیف کردن)، یاد کردن (به معنای تذکر دادن)؛ به حیث مثال: (من خواستم که کتابی بنا کنم و هر چه شایسته اندر او یاد کنم از آن چیزها که استعمال کنند - کتاب الابنیه)، (و پیدا کردیم اندروی صفت زمین و نهاد وی - حدود العالم).



(۱۳) فعل گرفتن نیز به چند معنی به کار میرفته است : یکی معنای معروف که عربی آن ( اخذ ) است ؛ دیگر به معنای عمل تدریجی و مستمر چیزی مانند : ( محمد وصیف شعر پارسی گفتن گرفت ... چون طریق وصیف بدید اندر شعر ، شعر ها گفتن گرفت - تازیخ سیستان ) . دیگر ، گرفتن آتش ( یا چیزی که به آتش شبیه کرده باشند ) در چیز دیگر : آتش گرفت ، آتش در گرفت ، جنگ در گرفت ، سخن به وی در گرفت ، این سخن او را درنگرفت . دیگر به معنای تصرف چون : قلعه را بگرفت ، کشور را بگرفت و معنی های دیگر که امروز معمول است .

این فعل با تغییر پیشاوند ها ، تغییر معنی میدهد و آنچه در قدیم متداول بود ، بدینقرار است : برگرفتن ، اندر گرفتن ، در گرفتن ، باز گرفتن ، و اگر گرفتن ، فرا گرفتن ، فرو گرفتن ، و گاهی بادو پیشاوند ترکیب میشود : چون : فراهم گرفتن ، و این دو پیشاوند مرکب با بسیاری از فعلها ترکیب شده و معنای آن را تغییر میدهد ؛ چون : فراهم آمدن ، فراهم آوردن . فراهم رسیدن ، فراهم گشتن و غیره . و در مورد فعل گرفتن ، معنای لطیفی به این فعل میبخشد : چنانکه بیهقی در حدیث طغرل غلام میر ابو یعقوب یوسف و بخشیدن سلطان محمود آن غلام را به یوسف ، گوید : «امیر یوسف هر چند کوشید و خویشتن را فراهم گرفت ، چشم از وی باز نتوانست داشت .» و این معنی که با این ترکیب پیدا آمده است بسیار لطیف است و امروز این قبیل ترکیبها و معانی از بین رفته است و درین مورد گویند : هر قدر خودش را جمع کرد - یا خود را نگاهداشت و غیره ، که هیچکدام به لطف استعمال بیهقی نخواهد رسید (۱) .

(۱۴) فعل های شدن ، آمدن ، بودن : این فعلها هم به صورت فعل معین و هم گاهی به شکل فعل مستقل به کار برده میشود . فعل آمدن در افعال مجهول به شکل

فعل معین به کار میرفت ؛ مانند : ( از آن لذت و خوشی حاصل آید که آن بیش بود از یافتن این جهان - ترجمه قصه حبیبی بن یقظان ) ، ( و چنان اختیار افتاد که چون پر داخته آید از علم منطق ، حیل کرده آید که آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج بعلمهائ ز برین شده آید - مقدمه دانشنامه علایی ) ، ( اگر زمین چنین درشت کرده نیامدی آب گردد برگردد او گشتی - التفهیم ) و بیتهی این فعل را در ماضی های مجهول زیاد به کار برده است .

فعلی شدن غالباً به معنای رفتن و مردن که معنای اصلی این فعل است به صورت فعل مستقل به کار میرفت : ( گوید در بادیه میشدم گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد - رساله در عقاید حنفی ) ، ( از آنجا باز گشت و بترکستان شد ... افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد - کتاب گرشاسپ ) ، ( این چه بود که همگان برخویش کر دیم که همه پس یکدیگر بخو اهیم شد - تاریخ بیتهی ) .

(۱۵) فعل ساختن : این فعل را در قدیم با صیغه های مختلف به معنی های مختلف به کار میبردند و هر صیغه آن در مورد خاص و به معنای دیگر استعمال میشده است ؛ و از این صیغه ها در موارد زیاد ، فعلها و اسم هایی ساخته اند ؛ مانند : (۱) ساختن به معنای عمارت کردن ، (۲) سازش کردن ، (۳) همدست شدن ، (۴) جعل کردن ، (۵) شعر گفتن ، (۶) ترتیب دادن ، (۷) تهیه کردن ، (۸) صنعتگری ، (۹) ساخته به معنای حلیم و موافق طبع ، (۱۰) ساخته به معنای آماده ، (۱۱) بر کسی ساختن به معنای به ضد کسی دسیسه و حیل بازی کردن . و با پیشاوند های گوناگون مانند : بر ساختن ، در ساختن و فرا ساختن ، به معنی های گوناگون مستعمل بوده است .

و نیز اسامی چند مانند ( ساخت ) به معنای ابزار اسب و سوار ، و ( ساز و برگ ) به معنای مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافرو لشکرو امثال آن ، استعمال

میشده است (۱) ؛ به حیث مثال درین جمله : ( و ساز مهمتران و اندیشه بلند داشت - مقدمه شاهنامه ) ، و سایل زندگی و شکوه و تجمل معنی میدهد . و کوك کردن آلات موسیقی را نیز ازین فعل با فعل معین ( کردن ) می آورده اند و ( ساز کردن ) می گفته اند که امروز این فعل در زبان عوام به معنای نوختن آلات موسیقی و هم کلمه ( سازنده ) به معنای نوازنده و موسیقی نواز به کار میرود . و کلمه ( ساز ) که امروز هم به معنای آلات موسیقی و هم به صورت اسم از فعل ( ساز کردن ) به کار میرود ؛ از همین فعل گرفته شده و معنی های جدید این کلمه است . در قدیم کلمه های ( ساز ) و ( ناساز ) و ( ناسازی ) به معنای مرتب و دارای آهنگ و لحن صحیح بودن آوازا ، یا بالعکس نا مرتب و بی آهنگ بودن ، به کار میرفته است ؛ به حیث مثال : ( چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناسازی آوازا و نپا دن لحنها - مقدمه دانشنامه علایی ) و نیز درین شعر سعدی در گلستان : گویشی رنگ جان می گسلد نغمه ناسازش

ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش

(۱۶) فعل هایی که متروك شده :

- ۱- باشیدن و صیغه های ماضی آن : باشیدم، باشیدیم، باشیدی...
- ۲- صیغه های فعل حال از فعل بودن : بوم، بویم، بوی...
- ۳- برگاشتن به معنای برگشتاندن
- ۴- نشاستن به معنای نشانیدن
- ۵- گذاشتن به معنای عبور دادن و سپری کردن
- ۶- گشفتن به معنای پریشان شدن
- ۷- گرویدن به معنای پیروی کردن

- ۸- گراییدن و گرایستن به معنای توجه و عمل کردن ، برگرفتن ، آزمودن ، سبک و سنگین کردن
- ۹- سختن و بر سختن به معنای سنجیدن و وزن کردن
- ۱۰- بسنجیدن به معنای قصد و عزم کردن
- ۱۱- آهنگیدن به معنای قصد کردن
- ۱۲- یازیدن به معنای بلند کردن و قصد کردن و مبادرت جستن
- ۱۳- آختن به معنای بلند کردن و کشیدن
- ۱۴- آهیختن به معنای بر کشیدن
- ۱۵- پژوهیدن به معنای جستجو کردن و پالیدن
- ۱۶- آهنجیدن به معنای بر آوردن .
- ۱۷- استعمال فعلهای قیاسی آوریدن ، تازیدن ، گدازیدن و نگریدن به جای فعلهای سماعی آوردن ، تاختن ، گداختن ، نگریستن .
- ۱۸- به کار بردن فعل های مرکب : راست کردن به معنای سر و صورت دادن ، راست آمدن به معنای درست آمدن و برابر شدن ، راست ایستادن به معنای درست و مرتب شدن کاری ، استوار کردن به معنای محکم کردن ، استوار داشتن به معنای باور داشتن .
- ۱۹- بر نشستن و بر نشانیدن به معنای سوار شدن و سوار کردن
- ۲۰- خواندن به معنای خواستن و طلب کردن
- ۲۱- افتادن به معنای واقع شدن ، ریختن ، محول شدن
- ۲۲- انداختن به معنای بیان عقیده ، طرح یک مطلب ، مشوره کردن
- ۲۳- برخاستن و خاستن به معنای حاصل شدن ، به دست آمدن ، استحصال شدن ، پیدا شدن

## (۱۷) قواعدهای گرامری:

۱) از فعل (باشیدن) فعل حال موکدنا (ب) تا کید به شکل (بباشند)، و فعل ماضی موکد از فعل بودن به شکل (بود) و ماضی بعید (بوده بود) و ماضی بعید موکد (بوده بود) به کار میرفت که امروز استعمال نمیشود.

۲) کلمهء (مردم) را مفرد دانسته غالباً فعل و ضمیر آن را مفرد می آوردند: (و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پاید ار بدان کوشد تا نام او بماند - مقدمهء شاهنامه)، (معتدل آمیزشی ازین چه-ها ران مردم بود - رسالهء نبض ابن سینا).

۳) معدود را که در زبان فارسی مفرد است گاهی به صورت جمع می آوردند: (و هر سه دایگان را بر گداشت تا هر کسی به نوبت او را شیر دادند) - تاریخ بلعمی).

۴) استعمال ضمیر جمع برای کلمهء مفرد، مانند مثال بالا: (هر کسی شیر دادندی) و این مثال: (و هر کسی دست بد و اند رزدند - مقدمهء شاهنامه)، و برعکس استعمال ضمیر مفرد برای مرجع جمع، به حیث مثال: (ایشان را فرمود که گاوی بکشی - ترجمهء تفسیر طبری)، (مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت - تاریخ سیستان).

۵) آوردن ضمیر (او) و (اوی) و (وی) مطلقاً در مورد مفرد غایب خواه ذیروح خواه غیر ذیروح، و ضمیر (ایشان) در مورد جمع ذیروح و غیر ذیروح، که امروزه تنها برای مفرد دو جمع غیر ذیروح، بلکه برای مفرد دو جمع ذیروح و انسان هم - ضمیر اشا ردهء (آن) و (آنها) و (آنان) آورده میشود.

۶) فعل حال و استقبال استمراری را با پیشاوند (همی) و فعل ماضی را با (همی) و هم با پساوند (یای مجهول) می آوردند و گذشته ازین، صیغه های

جمع ماضی را به شکل زیر استمراری میساختند : کسردمانی ( میسر دیم )  
کر دتانی ( میسر دید ) .

۷) صفت و موصوف و نسبت و منسوب مانند زبان عربی مطابق آورده  
نمیشد ؛ بلکه به سیاق زبان فارسی صفت و نسبت کلمه های جمع و مونث مانند  
صفت و نسبت کلمه های مفرد مذکر آورده میشد ؛ به حیث مثال : ( بتأمل  
نگه کردم اندر ادویه و اغذیه مفرد و غیرش نیز و کردار هر داروی - الالبیه ) .  
تطابق صفت و موصوف که مربوط به زبان عربی است از قرن دهم هجری  
کم استعمال شد و در قرنهای بعدی مخصوصاً درین اواخر بسیار رواج یافت .

۸) در دوره نخست کلمه های مخترم به ( یت - علامت مذکر جعلی عربی )  
در نشر فارسی به کار نمیرفت ، به حیث مثال به جای آدیت کلمه های مردمی  
و آد میگری را به کار میبردند . استعمال کلمه های ( یت دار ) کم و بیش از دوره  
دوم نشر فارسی ( یعنی زمان تأثیر شدید عربی بر زبان فارسی و تقلید از عرب و تصنع  
و تکلف ) آغاز شد و از قرنهای هفتم و هشتم به بعد رواج زیادی گذاشت .

۹) کلمه های عربی غالباً با ( آن ) و ( ها ) جمع بسته میشد و جمع های  
مکسر عربی خیلی کم به کار میرفت ؛ به حیث مثال : خادمان ، حاجبان ،  
طعامها . حکمها . متاعها ، معلمان ، امیران ، مومنان ، قصه ها ، کتابها ،  
ناحیهها ، حکیمان ، معدنها ، عملها ، علمها ، صورتها ، عالمان ، طبیبان ،  
فیلسوفان ، طالبان ، ملکان ، منفعتها ، مضرتها ، طبعها ، فصلها ،  
قوتها ، شغلها ، اقلیمها ، فلکها ، حاجتها ، اصلها ، نکتهها ، لحنها ،  
مالها ، موجودها ، لذتها ، رسالتها ، مسألهها ، کافران ، مشرکان ، خلقان ،  
هدیهها ، وصیتها ، محبوسان ، رسولان ، شعرها ، بناها ، قریبان ....

خصوصیت دیگر اینکه کلمه های جمع عربی را با ( آن ) و ( ها ) دوباره

جمع می‌بستند ؛ به حیت مثال : ملوکان ، موالدان ، حوران ، عجایب ها ، کواکب ها ، منازل ها ....

۱۰) یسکی دیگر از مختصات بسیار آشکار نثر و همچنان نظم دوره نخست ، به کار بردن ( آن ) و ( این ) است و گذشته ازینکه برای اشارهء دور و نزدیک استعمال میشده ، در مورد موصول و تعریف عهد ذهنی و اشارهء وصفی نیز زیاده کار میرفته است ؛ به حیث مثال : ( و این گرفتن محمد دوم شوال بود - زین الاخبار گردیزی ) ، ( و هر چهارشان گرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامه های شاهان - مقدمهء شاهنامه ) ( و بهرام شاه پور ملک عرب باین نعمان داد - تاریخ بلعمی ) ، ( پس یاران طلبید و آلت خواست و گنج که بپزد و آن گنج را بشیر تر کرد - تاریخ بلعمی ) ( و پیغامبر ما - صلی الله علیه و سلم - از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و این بدین ناحیت زبان پارسی است - ترجمهء تفسیر طبری ) .

دیگر اینک کلمهء ( آن ) در قدیم از ادوات ملکیت و تعلق نیز بوده است ؛ به حیث مثال : ( و خیانت کردن با خداوند خویش روانداشتم که مکافات او و از آن پدر او غدر کردن نبود - زین الاخبار گردیزی ) ؛ این کلمه غالباً بعد از کلمهء ( از ) می آید و به کلمهء بعدی اضافه میشود ولی ابوریحان بیرونی بدون ( از ) به کار برده است : ( و کردهء دوم که زبر کردهء قمرست آن عطار داست - التفهیم ) . گاهی این اسم های اشاره را به شکل ( آنک ) و ( اینک ) و ( آنت ) و ( اینت ) در شعر و نثر استعمال میکردند که از آن جمله تنها ( اینک ) امروز به کار برده میشود و نیز این دو کلمه به شکل های ترکیبی آنکه ، اینکه ، با آنکه ، بی اینکه ، آنچه ، نیز استعمال شده است ( ۱ ) .

---

( ۱ ) برای معلومات بیشتر در موضوع ( اسمهای اشارهء مرکب ) به کتاب سبکشناسی - ج ۱ ، صفحه های ۳۷۲ - ۳۷۵ مراجعه شود .



کلمه‌های مرکب (این جهان) و (آن جهان)، و نسبت آن به شکل (این جهانی) و (آن جهانی) در قدیم غالباً به معنای دنیا و آخرت و دنیوی و آخر وی به کار میرفت؛ کلمه‌های (چنان) و (چنین) که برای اشاره تشبیهی می‌آید و از (چون) و (آن)، و (چون) و (این) ترکیب شده، در قدیم گاهی بدون تخفیف به شکل (چونان) و (چونین) استعمال میشد - البته پس از آنها (که) موصول آورده میشود - اما در نثر و شعر قدیم ترکیب (چنان چون بسیار به کار میرفت و به جهتی که (چون) نیز در حکم (که) موصول است بعد از این ترکیب، (که) صله آورده نمیشد؛ به حیث مثال: (اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و اله وسلم فرمود... - مقدمه شاهنامه) و درین شعر منوچهری:

چنان چون دوسر از هم باز کرده ز زر مغربی دستاور نجن

(۱۱) ترکیب اسم مکان عربی با علامت اسم مکان فارسی معمول بوده است از قبیل معبد جای، مقام گاه، مأوی گاه، مجلس گاه؛ به حیث مثال: (و این جایگاه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسپ بود - کتاب گرشاسپ).

(۱۲) کلمه (به) که از جمله کلمه‌های اضافه است در قدیم به صورت‌های مختلف و بیشتر از امروز به کار میرفت و در گرامرهای سابق زبان‌داری، انواع گوناگون این (به) را ذکر کرده‌اند. این کلمه در پهلوی به شکل پت بوده و در فارسی به شکل (بد) و (به) استعمال شده - به حیث مثال: شکل نخستین در کلمه‌های بدین، بدان، بدو به معنای به این، به آن، به او، هنوز باقی مانده است. چندی از انواع (به) بدینقرار است:

(به) معیت: (عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکو سیرت باشد آب بر او برچکند - تاریخ سیستان).

(به) تخصیص: مانند (به بازی گرفتن) و (وزمین به جمله گرداست - التفهیم).

(به) لیاقت: مانند (به کار و نابه کار).

(به) تقریب : (دوستی از دوستان خردین نمای - رساله در عقاید حنفی) .

(به) تحذیر : مانند (به هوش!) (به زنهار!) و درین بیت ازرقی :

زوال ملک خربان خطست و ملک ترا زوال تنگ درآید، به بیم باش، به بیم!  
(۱۳) در قدیم گاهی به جای (به) اضافه . کلمهء (با) را به کار میبردند : (یارب! دوستی دیگر بامن نمای... گفت بنیکوی باما در خویش - رساله در عقاید حنفی) .  
(۱۴) یای وحدت و قید وحدت : در قدیم . یای وحدت، در اخیر بسا از کلمه ها آورده میشد و در ترکیبهای تو صیفی یای وحدت در اخیر مو صوف استعمال میشد نه در آخر صفت و همین شکل صحیح به کار بردن یای وحدت در ترکیب تو صیفی است : (کوشکی دید بلند و در گاهی دید عظیم - رساله در عقاید حنفی) . (زنی بزرگ زاده بعجم اندر... و خورنق کوشکی برد بلند - تاریخ بلعمی) ، (و این ناحیتی باداد و عدل است . بخار شهری بزرگ است - حدود العالم) ، (پس او را دیدم ملک بزرگوار - الابنیه) .

کلمهء (یکی) قید وحدت است و پیش از اسم آورده میشود : (یکی چشمه بود در هیرمند برابر بست - کتاب گرشاسپ) ، (تامین یکی خورنق بنا کنم - تاریخ بلعمی) ، (من بخواب دیدم که مرا یکی فرشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم... یکی مرد دیدم - تاریخ سیستان) .

در اشعار قدیم گاهی بنا بر اقتضای وزن یا قافیه ، هم (یکی) را پیش از اسم و هم (یای) وحدت را بعد از اسم می آوردند؛ مانند این شعر فر دوسی :

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجما ماه دارد دوزلف سیاه؟

و درین شعر د قیقی :

کر ابو یه و صلت ملک باشد یکی جنبشی بایدش آسمانی

(۱۵) استعمال اسم فعل به جای ریشهء فعل ماضی : (پس دانایان که نامه

خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به جای آرند، و در کد خدایی با هر کس بتوانند ساختن - مقدمه شاهنامه ) ، ( و اگر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا ننهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن - عجائب البلدان ) ، ( و رابز مین عرب باید فرستادن... کسی را طلب کنید که بناداند کردن... و ازین بهتر بنا توانستی کردن چنان کردی؟! - تاریخ بلعمی ) ، ( که چون بشایست حقیقت آن دانستن - مقدمه دانشنامه ) ( بیايد دانستن که ... و باندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود... پس ایشان و را از کار خویش باز نتوانند داشتند - ترجمه قصه حبیب بن یقظان ) . و پس از قرن ششم در چنین موارد به جای اسم فعل، آوردن ریشه فعل ماضی رواج یافت. (۱۶) به کار بردن (ب) تأکید بر سر فعل های ماضی و حال، اسم فعل، و فعل های امر و نهی و منفی، که در هر یکی از آثار نثری و شعری دوره نخست به کثرت دیده میشود و یکی از خصوصیات نوشته های این دوره است. در دوره های بعد، این (ب) ها کم شده میرود و جز در اول فعل امر در باقی افعال و صیغه ها استعمال نمیشود.

(۱۷) استعمال قید های تأکید: سخت، صعب، عظیم، نیک، بزرگ و قوی: (و این سخت عجب است - عجائب البلدان ) ، (بهرام بدان سخت شاد شد - تاریخ بلعمی) ، ( ما را چیز کی بده تا خرج کنیم که سخت در مانده ایم - ترجمه تفسیر طبری ) ، ( و اندر کوه های وی معدن سیمست و زر سخت بسیار - حدود العالم ) ، ( . . . و دبیر سایل او بود و ادب نیکو دانست - تاریخ سیستان ) (در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا ازدها گویند پدید آمد - اسرار التوحید). (۱۸) به کار بردن (مر) پیش از مفعول و مجرور، و (را) به معنی های گوناگون: (که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید، ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند مر نامه را - مقدمه شاهنامه ) ، (مرمند را پسری بود -

تاریخ بلعمی)، (بخشاینده است مرگرویدگان را - تفسیر قرآن)، (مرکتابهای حکیمان پیشین و عالمان و طبیبان مجرب همه بهجستم - الالبیه)، (و در کרוخ مر عبد الرحمن خارجی را حصار کرد - زین الاخبار گردیزی).

کلمهء (را) نخست پس از مفعول می آید که امروز هم مستعمل است. دوم، در قدیم به معنای (برای) به کار میرفت: (چپ او را بگذاشت - تاریخ سیستان)، (مرا اسپیی بیما و رکه در همهء عرب بهتر از آن نباشد - تاریخ بلعمی).

سوم به معنای تملک نیز آمده است: (و ملک عرب بکاه شاپور، عمرو بن امروء القیس را بود. پس چون عمرو بمرد او را پسری بود نام او امروء القیس - تاریخ بلعمی).

گاهی هم به صورت زاید به کار رفته است؛ به حیث مثال درین شعر فردوسی

ششم ماه را روی بر تافتند      سوی باده و بزم بشتافتند.

۱۹) گاهی در اخیر رابطه مثبت (است) و رابطه منفی (نیست) که از جمله فعلهای ناقص است (یای - مجهول) می افزودند و معنای استمرار (که پیشتر بدان اشاره شد) یا تمنی، شرط و یا شک و تردید از آن حاصل میشد و (استی) و (نیستی) پس از ادات تشبیه، شک، تمنی و کلمهء شرط از قبیل: چون، گویی، پنداری، کاش و کاشکی، شاید، باشد، اگر... قرار میگرفت: (گویی که زنجیری دردست و گردن ایشان استی - تفسیر قرآن) و درین شعر فردوسی:

اگر چون دلت پهن دریاستی      ز دریا گهر موج بر خاستی

از دقیقتی بلخی:

کاشکی اندر جهان شب نیستی      تا مرا هجران آن لب نیستی...

ورم را بسی یار باید زیستن      زندگانی کاش یارب نیستی  
از رود کی :

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نا بستی  
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی  
( ۲۰ ) دیگر از ممیزات گرامری نثر قدیم اینهاست :  
( اگر ) به معنای ( یا ) به کار میرفت .  
( نیز ) به معنای ( دیگر ) استعمال میشد .

( چند ) که امروز از ادوات استفهام و قید مقدار و مدت است در قدیم به معنای ( برابر ) و ( به قدر ) و ( هم سن ) نیز مستعمل بود .  
( اش ash ) که ضمیر متصل مفعولی و اضافی است در قدیم با فعل طوری آورده میشد که مرجع آن فاعل میبود ؛ به حیث مثال درین شعر دقیقی :  
نیشش بر آن زاد سرو سهی      که پذیرفت گشتا سب دین بهی  
( کیخسرو بعد از آن در گناه ایزد گرفتارش و از پادشاهی دست برداشت - تاریخی بلعیمی )  
و درین شعر فردوسی :

گرفتارش فش و یال اسپ سیاه      ز خون لعل شد خاک آوردگاه  
این ( اش ash ) فاعلی زاید ، امروز در لهجه مردم تهران در زبان گفتگویشان باقی مانده است و به شکل ( ish ) تلفظ میشود .

#### ( ۱۸ ) پیشاوند ها و پساوند های زبان فارسی

قبلاً به صورت توضیح ، این نکته را باید گفت که در زبان فارسی سه نوع ترکیب وجود دارد : ترکیب توصیفی ، ترکیب اضافی ، ترکیب امتراجی . در کتابهای قدیمی صرف و نحو فارسی ، کلمه های مرکبی مانند ( عبدالله ) را از نوع ترکیب امتراجی میدانستند و غالباً همین کلمه را مثال هم می آرند ؛ اما از

ترکیبهای بیشمار دیگر، که یکی از ممیزات عمده و برجسته زبان فارسی است هیچگونه ذکر بی به میان نمی آید؛ تا آنکه در گرامرهای بعدی، یک قسمت از اینگونه ترکیبها را در زیر عنوان ترکیب امتزاجی، مورد تدقیق قرار دادند مانند: دلکش، دلفریب، دلبر، دلارام، دل انگیز، دلستان، دلدار، دلاور، دلداده... جهان آفرین، جهان گرد، جهان دیده، چشم انداز، چشم چران، چشم سفید... و هزاران کلمه مرکب دیگر. ولی با اینهم، یک قسمت دیگر ترکیبهای زبان فارسی که عبارت از ترکیب با پیشاوند ها و پساوندهاست در مبحث ترکیب امتزاجی هرگز ذکر نشده و اگر بحثی هم از این ترکیبها صورت گرفته، به شکل پراکنده و ناتمام بوده است.

ترکیب امتزاجی در زبان فارسی دو گونه است:

ترکیب از دو کلمه مستقل و با معنی، مانند چند مثالی که در بالا داده شد. ترکیب از یک کلمه مستقل (ریشه یا اسم و صفت جامد و غیر مشتق) و یک کلمه مقید (*bound form*) یا نامستقل، یعنی پیشاوند یا پساونده.

این دو نوع ترکیب که یکی از خصایص بزرگ و ممتاز زبان فارسی است شاید یکی از علل مهم غنا، وسعت و روانی و زیبایی این زبان باشد، و در هیچ یک از زبانهای دیگر بدین برجستگی و قوت و وسعت دیده نمیشود.

### (الف) پیشاوندها (سابقه ها، *Prefixes*) :

در نثر (و همچنین در شعر) دوره نخست و دوره دوم، پیشاوندها نسبت به دوره های بعدی و امروز، به فراوانی و کثرت برای ادای معنی های گوناگون به کار میرفت که متأسفانه غالب آنها فراموش و مترك شده و از غنای بسی مانند زبان دری کاسته است.

(۱) ام *im*: امسال، امروز، امشب، امصباح؛ و در محاوره با این کلمه های

عربی نیز استعمال میشود: امکرت، امدفعه.

(۱۱۳)

۳) به *ba*: به صلاح، به نفرین، به نام، به کار، به کاره، نابه کار (باد و پيشاوند)  
به هوش (ضد بیهوش مثلاً: او به هوش است)، در کلمهء بخرد (به معنای،  
خرید مند) به تغییر تلفظ به صورت (*bi*) آمده است. این کلمهء مقید که ادات  
صفت است، از جملهء پيشاوند ها و غیر از (به *ba*) کلمهء اضافت، میباشد؛  
عیناً مانند کلمهء مقید (*to*) در زبان انگلیسی که از جملهء کلمه های اضافت  
(*prepositions*) است و لی به صورت پيشاوند نیز استعمال میشود؛ مانند:  
*tomorrow, tonight, today*

۴) به *bi*: برو، برود، برفت، که بر سر افعال می آید و در زبان پهلوی  
(بی *he*) بوده است و در فارسی به نام (ب تأکید) یاد میشود.

۵) *al*: علامت نفی که از خصوصیت های گرامری زبان اوستاست و در آثار  
دورهء نخست در بعض کلمه ها دیده میشود؛ به حیث مثال: هو (*hu*)، خو، خه  
در زبان اوستا و پهلوی به معنای (خوب) و ریشهء آن است و منفی آن (اهو *ahu*)  
میشود که در زبان دری (آه) شده و به معنای غیب است:

دو گرش و دو پای من آهو گرفت نهیدستی و سال نیز و گرفت (فردوسی)  
آوردن (آوردن) ضد (ورتن) و بردن: (اوش) به معنای مرگ است و انوش  
(انوشه) به معنای جاوید و بی مرگ و فنا پذیر، که پس از پيشاوند نفی، نون و قایه  
آمده است؛ و به همین گونه است اناهینا از آهینا.

۶) پا (پاد، پات): پازند، پازهر، پاداش (پهلوی پاداشن)، باد افرا  
(پهلوی پانی فراس).

۷) دش، دژ: دشنام، دشمن (من، منش، مینشن)، دژ آگاه، دژ خیم  
دژ کام، دژ آهنگ (بد خواه)

۸) *ma*: علامت نفی و دعا، مانند مکن، مخور، مبادا، مریزاد، مکناد.

مه، علامت دعا، امروز آنقدر استعمال نمیشود و کلمهء مبادا (بالف زاید) در محاوره در مورد شک و احتمال به کار میرود. این علامت نهی دعایی در شعر قدیم با حذف فعل دعا هم استعمال شده است:

بدو گفت: ای بداندیش به نفرین!      مه تو بادی و مه ویس و مهر امین!  
(فخرالدین گرجانی)

با چنین ظلم در ولایت تو      مه تو و مه سپاه و رایت تو! (سنایی غزنوی)  
۸) نه na: علامت نفی، از پیشاوند هایی است که بر سر افعال می آید و در شعر و نشر قدیم پیش ازین علامت، ب تأکید نیز می آوردند. مانند: بنکند، بنکرد. در محاوره و نوشته های محاوره یی و عامیانه به جای (مه) علامت نهی، بر سر فعل امر علامت نفی (نه) آورده میشود. مانند: نکن: نرو.

۹) نه na: به صورت علامت نفی: عمومآ در اول صفت های مفعولی هم می آید: ندانسته، نفهمیده، نشنیده، مثلاً: این کار را نفهمیده کرده است.

۱۰) بی be: بی هنر. بی زبان، بی دانش، بی کار، بی کاره (بایک پیشاوند و یک پساوند).

۱۱) نا na: نادان، ناسپاس، ناشکیبا، نابه کار (باد و پیشاوند)، نا گفته - نادیده، ناخورده، نا تراشیده (ناراش)، نا گفتنی، نا بخشودنی.

۱۲) با baa: گذشته از آنکه کلمهء اضافت است به صورت پیشاوند نیز به کار میرود: با ادب، با اخلاق، با هوش، با هنر، با وجدان، با غیرت.

۱۳) هم: همراه، همسایه، همنشین (مصاحب)، همسر، همسنگ، همسفر.

۱۴) می me: در اول ریشه فعل ماضی و ریشه فعل امر آمده فعل ماضی مطلق و فعل حال را میسازد و به صورت علامت استمرار نیز استعمال میشود: می رفت، می رود. در قدیم و بیشتر در شعر فعل امر مطلق (صیغهء مفرد مخاطب) را با این پیشاوند آورده اند:



- تونیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز<sup>۱</sup>
- (۱۵) همی hame: پیشاوند و علامت استمرار که مخصوص به نثر و شعر قدیم بود و در دوره های متأخر کمتر استعمال شده است: همیگفت، همیگوید.
- (۱۶) اندر: استعمال این کلمه از خصوصیت های لفظی شعر و نثر قدیم است که به صورت کلمهء اضافهء مخصوصاً در دورهء نخست به کثرت به کار میرفت؛ ولی به شکل پیشاوند کمتر استعمال شده است:
- اندر گرفتن (آغاز و شروع کردن)، اندر افتادن (ذکر شدن، واقع شدن)، اندر شدن (وارد شدن، داخل شدن)، اندر کشیدن (آهنک کردن، کشیدن کمان، به زور یکباره کشیدن).
- (۱۷) در: مخفف اندر است و گذشته از اینکه کلمهء اضافهء است، به صورت پیشاوند هم استعمال میشد و امروز نیز در برخی از کلمه ها باقی مانده است: در آمدن (داخل شدن)، در گرفتن (در قدیم به معنای تأثیر کردن، امروز در محاوره به معنای سوختن، آتش گرفتن)، در افتادن (جنگ کردن)، در گذاشتن (مردن)، در ماندن (عاجز شدن).
- (۱۸) بر: علاوه بر آنکه کلمهء اضافهء است به شکل پیشاوند نیز به کار میرفت و امروز هم بابعضی از کلمه ها استعمال میشود: برداشتن، برآمدن، بر شدن (بالا شدن)، برگشتن (مراجعت کردن، تغییر کردن)، بر نشستن و بر نشانیدن (در قدیم به معنای سوار شدن و سوار کردن بر اسب به کار میرفت)، بر خوردن (روبه رو شدن، مصادف شدن)، بر آوردن، بر زدن (در محاوره و عامیانه استعمال میشود).
- (ور) شکل دیگر (بر) است که امروز خیلی کم به کار میرود و تنها در کلمهء (ور شسکت) باقی مانده است؛ و هم در زبان محاوره و عامیانه کلمهء (برداشتن)

به شکل (ورداشتن) به کار میرود، و در محاوره بدخشانیان کلمه (ورخوردن) که همان (برخوردن) است به معنای (سلام و احوالپرسی) استعمال میشود. (۱۹) ۱: واداشتن (گماشتن)، واماندن (عاجز شدن)، واکرفتن (سرایت کردن)، و انمودن، وارستن (آزاد شدن، رها شدن).

(۲۰) باز: گذشته از آنکه به صورت مستقل استعمال میشود و کلمه‌ی بامعنی است مثلاً به معنای مرغ شکاری، قلاچ، و ضد بسته، به شکل پیشاوند در قدیم بسیار به کار میرفت و امروز هم بابرخی از کلمه‌ها استعمال میشود: بازداشتن (مانع شدن)، بازماندن (عاجز شدن)، بازگشتن (مراجعت کردن)، بازگفتن (تکرار کردن، بیان کردن)، بازدیدن (بازدید-روز به صورت اسم به کار میرود)، بازخواست (به صورت اسم در محاوره به معنای موعظه استعمال میشود).

(۲۱) فرو: این پیشاوند معنای فعل را موه‌کد میکند و هم جهت فعل را مشخص میسازد، و گاهی هم معنای فعل را تغییر میدهد: فروریختن، فروهلتیدن، فرولغزیدن، فروخفتن، فروباریدن، فروخوردن، فروافگندن، فروایستادن، فروکشیدن، فروماندن (عاجز ماندن، بیچاره شدن)، فروشدن (پایین شدن)، فرورفتن (پایین رفتن، غرق شدن)، فروکردن (داخل کردن).

(۲۲) فرا: فعل را موه‌کد میسازد؛ جهت فعل را مشخص میکند؛ معنای فعل را تغییر میدهد و گذشته ازینها، مستقلاً به صورت قید ظرف نیز می‌آید. در قدیم به کثرت استعمال میشد ولی امروز خیلی کم به کار میرود. فراداشتن، فراکشیدن، فراآمدن، فراافگندن و فرازسیدن (امروز هم استعمال میشود). به صورت قید ظرف: (پستان خواستم که فرالب او برم او بخندید - تاریخ سیستان)، و درین شعر نظامی گنجیه‌ی:

شحنه مست آمد در کوی من      زد لگدی چند فراروی من

(۲۳) **فراهم** : این پیشاوند مرکب غالباً معنای فعل را تغییر میدهد و در قدیم نسبت به امروز زیادتر استعمال میشد: فراهم کردن ، فراهم آوردن ، فراهم گرفتن ، فراهم رسیدن ، فراهم گشتن .

(۲۴) **فراز** : اگرچه این کلمه معنای اسمی مستقل دارد، مانند بالا، مثلاً\* در ترکیب (نشیب و فراز) و فراز به معنای بسته و به معنای ضد آن یعنی باز؛ اما در نثر و نظم قدیم، مخصوصاً دوره نخست، با فعلهای زیاد به شکل پیشاوند نیز ترکیب شده است: فراز کردن (پاره کردن ، بستن ، باز کردن)، فراز آوردن (تهیه و تدوین و جمع کردن) و نیز جهت فعل را معین میکند: فراز آمدن ، فراز رفتن .

(ب) **پساوندها (لاحقه ها، suffixes)**: پساوندها نظر به وظیفه‌ی که در ساختمان کلمه ها دارد به دو دسته تقسیم میشود :

۱- **پساوندهای تصریفی inflectional suffixes**: این پساوندها زمانه

جمع و مفرد، جنس ، شخص ، و دیگر مشخصات گرامری را نشان میدهد:

۱) ضمیرهای متصل فاعلی: ام *am* ، یم *em* ، ی *ii* ، ید *ed* ... (۱)، اند *and* ، که صیغه های فعلهای ماضی و حال از آنها ساخته میشود و در اخیر ریشه شماره ۲ (خواه) آمده باریشه شماره ۱ فعل استقبال را میسازد.

۲) ضمیرهای متصل مفعولی: ام *am* - مان - ات *at* - تان - اش *ash* - شان

که صیغه های فعلهای ماضی و حال را میسازد .

(۱) با صیغه مفرد غایب فعل ماضی ، ضمیر متصل فاعلی نمی آید ؛ بلکه

خود ریشه فعل ماضی (یا ریشه شماره ۱) با ذکر ضمیر منفعل فاعلی پیش از آن

(و گاهی بدون ضمیر منفصل) استعمال میشود ؛ اما صیغه مفرد غایب فعل حال ، باریشه

فعل امر (ریشه شماره ۲) و پساوند (اد *ad*) و پیشاوند (می *me*) ساخته میشود .

۳) ضمیرهای متصل اضافی: ام - مان - ات - تان - اش - شان - که پس از اسم آمده آن را مضاف میسازد.

۴) یای مجهول (e) استمراری که در آخر فعلهای ماضی و حال برای نشان دادن استمرار و دوام عمل، و در اخیرا بطنه های ایجابی و سلبی (است) و (نیست) برای ادای معنی های شك، تردید، نمنی و شرط می آمد و تنها همین پساوند صرفی مخصوص دوره نخست نشرو شعر دری بود که در دوره های دیگر کم استعمال میشد و امروز متروک شده است: رفتمی (میرفتم) استی نیستی.

پساوند های تصریفی زبان فارسی جمع و مفرد و شخص (متکلم، مخاطب غایب) را نشان میدهد؛ زمانه و جنس را نشان نمیدهد. برخی از پساوند های تصریفی در زبان های آلمانی و روسی نمودار جنس (مذکر، مؤنث، میانه) است.

۲- پساوند های اشتقاقی *derivational suffixes*: این پساوند ها نشان اشتقاق را نشان میدهد و به وسیله آنها از کلمه های بسیط (ریشه های شماره ۱ و ۲، اسمها و صفتها) کلمه های مرکب ساخته میشود.

۱- پساوند (a)، که در الفبای فارسی به شکل «های غیر ملفوظ» (ه) نشان داده میشود.

(الف) این پساوند در آخر ریشه شماره ۲ (ریشه فعل امر) پیوست شده اسم معنی میسازد: لرزه، اندیشه، بوسه، خنده، مویه، گریه.

(ب) در آخر ریشه شماره ۲ آمده اسم آله میسازد: ماله، کوبه، پیرایه آویزه، تابه، رنده (رندیدن *rendiidan*) به معنای تراش کردن، مستعمل در بدخشان، لیس (از لیس که اسم فعل آن لیسیدن است و به جای کلمه رنده در بدخشان استعمال میشود).

(ج) در آخر ریشه شماره ۱ (ریشه فعل ماضی) پیوست شده اسم منفعول (یا صفت مفعولی) و فعل وصفی میسازد: گفته، نوشته، سروده، پرورده آموخته، خواسته (اما خواسته به معنای مال و ثروت مطلقاً اسم است).

(د) در آخر کلمه های صوت آمده اسم واسم آله میسازد: شرشره، غرغره، خرخره (آله یی که اسب را با آن پا ک میکنند)، این کلمه ها جدید به نظرمی آید و محاوره یی است.

(ه) در آخر اسم آمده اسم دیگری میسازد:

دست - دست -	بدن - بدنه [یک بدنه دیوار فروغلتید.]
کف - کفه (ترازو)	دنب - دنبه (دنبک، دمه، در بدخشان
گوش - گوشه	امروز هم دمب و سنب به جای
روی - رویه	دم و سب میگویند که اصلاً دنب
چشم - چشمه	بوده و دنبال هم از همین ریشه است).
دهان - دهانه	دامن - دامنه
لب - لبه	ساق - ساقه
زبان - زبانه	پای - پایه
دندان - دندانچه	تیغ - تیغه
پوز - پوزه	آواز - آوازده
دماغ - دماغه	روز - روزه
گردن - گردنه	پنج - پنجه
پشت - پشته	شیر - شیره
تن - تنه	

(و) در آخر صفت آمده اسم میسازد :

جوان- جوانه (جوانه های شعر نودری در افغانستان، درخت جوانه زده

است، در بدخشان کلمهء جوانه گاو هم مستعمل است.)

سفید - سفیده (سفید آب)

سبز - سبزه

گرد - گرده (یلک گرده نان)

گلگون (صفت مرکب - گلگون: (سرخ، سرخاب)

آزاد - آزاده

(ز) در آخر صفت آمده صفت دیگری میسازد :

سرخ - سرخه (آدم سرخه)

سبز - سبزه (آدم سبزه و سبز چهره)

گرم - گرمه (خربوزه گرمه)

سرد - سرده (کچالوی سرده)

این کلمه ها عموماً در محاوره استعمال میشود .

(ح) در آخر عدد آمده کلمه را منسوب میسازد :

ده - دهه (دههء نخست قرن بیستم ۱۹۰۰ - ۱۹۱۰)

چل - چله (منسوب به چهل: چلهء زمستان یعنی از اول جدی تا دهم دلو،

آن عارف چله نشسته است. یعنی چهل روز مصروف عبادت و ریاضت است)

سد (صد) - سده (جشن سده)

هزار - هزاره (جشن هزاره، فردوسی)

(ط) در آخر کلمه های مرکب (عدد و معدود) آمده آنها را منسوب میسازد:

دو ساله

چهارده ساله

(۱۲۱)

می دو ساله و محبوب چارده ساله      مرابس است همین صحبت صغیر و کمیر  
(حافظ)

یک شب

صد ساله

طی مکان بین و زمان در سالوک شعر      کاین طفل یک شب ده صد ساله میرود  
(حافظ)

مہتاب چہارده شب

دور گہ

دیر ز نہ

دو شاخہ

چہار درہ (نام جای در قندز)

سہ منز لہ

سہ پایہ

در کلمہ های مرکب زیر نیز پساوند نسبت است :

گر مابہ (حمام، کہ در قادیان استعمال میشد)

نوشابہ (شراب)

سردابہ (حوضهای سر پوشیدہ تابستانی، کہ امروز ہم در بدخشان بہ شکل

«سرداوہ» استعمال میشود.)

ہمشیرہ

ہمخوابہ

(ی) در آخر اسم آمدہ آن را مصغر میسازد :

ناو (وادی) - ناوہ

(ك) در آخر اسم آمده اسم فاعل میسازد:

نبرد - نبرده ( دلاور ، شجاع ، جنگجو )

نژاد - نژاده ( اصیل ، از نژاد خوب )

این کلمه ها در قدیم معمول بود و امروز استعمال نمی شود .

( ل ) در آخر ریشه شماره ۲ آمده اسم فاعل میسازد :

پذیره ( استقبال کننده ، که امروز استعمال نمی شود )

( م ) در این مورد این نکته را نیز باید در نظر داشت که هم در قدیم و هم امروز نامهای مأخوذ از عربی مانند کریم ، رحیم ، لطیف ، شریف ، عالم ، صابر ، معصوم ، محبوب ، حمید ، نجیب . . . را با استعمال این پسوند به صورت نام زنانه در آورده اند ؛ مثلاً : کریمه ، رحیمیه ، لطیفه ، شریفه ، عالمه ، صابره ، معصومه ، محبوبه ، حمیده ، نجیبیه . . . اصلاً این روش از عربی تقلید شده و خورد نامها هم از آن زبان اخذ شده است ؛ ولی چون در طی چندین قرن این روش در زبان فارسی معمول بوده و حتی در تاریخ سیستان ، ( خداوند ) که کلمه فارسی است برای زن به شکل ( خداونده ) استعمال شده ، و نیز در برخی از زبانهای دیگر ، مانند زبان روسی کلمه ها و بعض نامهای خانوادگی با پسوند ( a ) مؤنث ساخته میشود مثلاً : از ( شوکین ) شوکینه و از ( فوکین ) فوکینه . بنابراین ، این قاعده را هم میتوان جزء قواعد زبان دری قبول کرد .

۳- پسوند ( an ) که در آخر ریشه شماره ۱ آمده است فعل ( به تعبیر

قدیمی مصدر ) ( ۱ ) میسازد : رفت - رفتن ، کرد - کردن .

( ۱ ) کلمه های مرکبی که در فارسی به تقلید تازیان و اروپاییان ، مصدر نامیده

شده است مصدر ( یعنی محل صدور کلمه های دیگر ) نیست و خود از کلمه های



۴- پساوند (اش *ish*) که در آخر ریشهء شماره ۲ آمده اسم فعل (به تعبیر قدیمی حاصل مصدر) میسازد: آموزش، خوا هش، دهش، روش، کنش، پرورش، نمایش، پژوهش، دانش، آفرینش، پرسش.  
 « این پساوند با صفت نیز آید: پیدایش (در قدیم پیدایی)، نرمش، رهایش (۱)، گنجایش (گنج: صفت مشبهه) » (۲)

#### ۴- پساوند (آ *aa*)

(الف) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد: دانا، بینا، روا، زیبا، فریبا، گیرا (چشمان گیرا - اما گیرابه معنای گیرای موی و گیرای کاغذ. و بالا به معنای قدوار تفاع اسم است)  
 (ب) در آخر صفت آمده اسم میسازد: درازا، پهنا، ژرفا.  
 (ج) به حیث پساوند ندای آید: خدو ندا، پادشاه، نگارا.

همچنین ریشهء دیگر ساخته شده است. پس مصدر در فارسی عبارت از همان دو نوع ریشه است که ما به نام ریشه های شماره ۱ و ۲، یاریشهء فعل ماضی و ریشهء فعل امر، یاد کرده ایم. برای تفصیل رجوع شود به: مقالهء « دستور زبان » اثر محمد رحیم الهام، منتشرهء مجلهء ادب، شمارهء اول، سال ۱۳۴۰ پاورقی صفحه های ۴۹ - ۵۰

(۱) رهایش را بعض مردم به معنای اقامت و سکونت و زندگی به کار می برند مثلاً (محل رهایش او) که به کلی غلط است. باید این کلمه را در جای خودش به کار برد و به عوض (محل رهایش و رهایشگاه) کلمه های مناسب اقامتگاه، محل اقامت، مسکن، جای بودباش و مانند این ها را استعمال کرد. (۲) دستور زبان فارسی و راهنمای تجزیه و ترکیب، اثر رضا دایی جواد، کتاب فروشی تأیید اصفهان، چاپ دوم، فروردین ۱۳۴۰، ص ۲۲۰.

(د) به صورت پساوند تأسّف و نديبه : دريغا ، حسرتا ، در دا .

(ه) به صفت پساوند ستايش و تعجب : خوشا ، خرما ، شگفتا

**۵- پساوند (آر)** که در آخر ریشهء شماره ۱ آمده صفت فاعلی و اسم

میسازد :

خواستار ، دا دار ، نمودار ، پرستار ، خریدار ، پرخور دار ، گسرفتار ، ( و در کلمه های نامبردار ، فرمانبردار ) ، رفتار ، کردار ، گفتار ، دیدار ، کشتار .

**۶- پساوند (آن)**

( الف ) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد :

خواهان ، خندان ، گریان ، نالان ، روان ، دوان ، پیچان ، تابان ، نمایان

چونالان آیدت آب روان پیش مدد بخشش ز آب دیدهء خویش

اما خواهان (نام جای درد و از بد خشان ) ، باران ، توفان (از توف که اسم فعل آن (توفیدن) و فارسی است ، نه طوفان مأخوذ از عربی - و شاید طوفان عربی معرب توفان فارسی باشد ) ، اسم است .

(ب) آن ، پساوند تخصیص زمان : بامدادان (در بامداد) ، بهاران (در بهار) ،

صبحگاهان ، سحرگاهان ، شامگاهان ، خزانگاهان

بهاران چون گلان از خاک رویند بیابنشین زماني بر مزارم ( بابا طاهر عریان )

بامدادان که تفاوت نسکندلیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشاى بهار (سعدی)

سحرگاهان که مخمور شبانه گـرفتم بـاده با چنگ و چغانه ( حافظ )

(ج) آن - پساوند جمع و المورفها یا مصدر تهای تغییر خورده آن [بان] و [گان] :

هوشیاران ، زیباییان ، سالیان ، فرشتگان [فرشته گان]

**۷- (ها) پساوند جمع :** گلها ، سیزه ها ، آسمان ها

**۸- ون** پساوند جمع (علامت جمع مذکر سالم عربی در حالت رفع) که در

(۱۲۵)

فارسی عموماً با کلمه های منسوب آمده : روحانیون ، طبیعیون ، اقتصاديون ماديون . این پساوند در شعر و نثر دوره نخست و دوم وجود نداشته است .

۹-ین پساوند جمع (علامت جمع مذکر سالم عربی در حالت نصب و جر) که در فارسی پس از قرن دهم هجری به کثرت و بدون رعایت حالت جری و نصبی کلمه ها ، به کار برده شده : محققین ، مدرسین ، مؤمرین ، مؤمنین . این پساوند در شعر و نثر دوره نخست کم استعمال شده و عموماً با رعایت حالت کلمه به کار رفته است ؛ و در دوره های دوم و سوم روبه زیادی گذاشته تا آنکه از قرن دهم به بعد سیل آسا وارد زبان دری شده است .

۱۰-آت ، پساوند جمع (علامت جمع مؤنث سالم عربی) که در شعر و نثر دوره نخست به ندرت دیده میشود و پس از دوره دوم بیشتر شده میرود ؛ تا آنکه پس از دوره سوم با کلمه های ترکی ، فارسی ، و در دوره معاصر با کلمه های اروپایی نیز آورده شده است .

۱۱-پساوند (انده *inda*) که در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : نویسنده ، گوینده ، خواننده ، جوینده ، آفریننده .

۱۲-پساوند (کار) که در آخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد : فرا موشکار ، گنا هکار ، جفا کار ، ستمکار .

۱۳-پساوند (ار)

(الف) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : آموزگار ، آمرزگار

(ب) در آخر ریشهء شماره ۱ آمده صفت فاعلی میسازد :

پروردگار ، آفریدگار ، کردگار .

(ج) در آخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :

کامگار ، ستمگار ، خدمتگار ، مددگار .

(د) در آخر کلمه های دیگری نیز آمده صفت فاعلی میسازد :

خداوندگار ، خواستگار ، طلبگار ( این در کلمه در محاوره و زبان عام - یانه به کار می رود ) . در کلمه ( روزگار ) با اسم زمان آمده اسم زمان دیگری ساخته است .

#### ۱۲- گر

(الف) در آخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :

دادگر ، بیدادگر ، ستمگر ، آشوبگر ، غارتگر ، یغماگر ، جلوه گر ، چاره گر .

(ب) در آخر اسم ذات می آید و صفت فاعلی میسازد و در عین حال اختصاص

به پیشه و حرفه یی را میسرساند : آهنگر ، مسگر ، زرگر .

با کلمه های دیگری هم آمده اختصاص به پیشه یی را میسرساند :

خنیاگر ، خوالیگر ، دروگر ، درودگر ، رامشگر ، جادوگر .

#### ۱۵- بن ، پساوند نسبت و اتصاف

(الف) در آخر اسم ذات می آید : لاجوردین ، سیمین ، زرین ، بلورین

زمردین ، عقیقین ، بسدین ، ابریشمین ، پشمین ، چوبین ، نیین ( ازنی ) رویین ، سنگین ، خونین ، رنگین .

(ب) در آخر عدد های ترتیبی می آید : نخستین ، دومین ، اولین ، آخرین .

(ج) در آخر صفت . اسم معنی و قیدی آید : مهین ، کهن ، بهین ، راستین ،

دروغین ، دیرین ، پیشین ، پسین

#### ۱۶- بنه ، پساوند نسبت و اتصاف

(الف) در آخر اسم ذات می آید : پشمینه ، زرینه ، سیمینه .

(ب) در آخر صفت می آید : سبزینه ، زردینه و قاقینه ( این دو کلمه در

بدخشان استعمال میشود ) ، نرینه ( در کتاب گرشاسپ ) ، مادینه .

(ج) در آخر قید واسم زمان می آید : پسینه ، پیشینه ، دیرینه ، دوشینه ،  
پارینه (مستعمل در بدخشان) .

۱۷- ii ، پساوند نسبت واتصاف و صورتهای تغییر خورده آن [بی] و  
[گی] و [آنی] و [وی-ما] خود از عربی [

(الف) با اسم عام و خاص می آید : سپاهی ، لشکری ، درباری ، جهانی ، دنیایی ، طلایی  
قهوه‌یی ، خانگی ، هفتگی ، میمنگی [خانه گئی ، هفته گئی ، میمنه گئی] ، خسروانی  
کیانی ، پهلوانی ، کایانی (این کلمه ها در قدیم مستعمل بود ؛ امروز متروک است) ،  
غزنه - غزنوی ، غزنه - غزنه‌یی ، گنجه - گنجوی ، گنجه - گنجه‌یی ، دهلی ، دهلوی .  
(ب) ی ، پساوند فاعلی نسبی : چنگی (پیر چنگی : چنگ نواز) ، و سواسی  
(و سواس کننده) ، کاری (کار کننده) ، جنگی (مرد جنگی : جنگنده) (۱) .

(ج) ی ، پساوند مفعولی نسبی : سفارشی ، انتخابی ، تعریفی ، پنهانی (۲) .  
۱۸- جی ، پساوند اتصاف و نسبت : این پساوند بعد از نفوذ زبان مغلی  
در زبان فارسی داخل شد و امروز مخصوصاً در زبان محاوره به کثرت استعمال  
میشود : قاچاقچی ، توپچی ، سماوارچی ، غزنیچی .

۱۹- بد ، پساوند اتصاف و نسبت : سپهبد ، دُوبد (مغوپد ، مغوپت ، رئیس  
مغها ، رئیس روحانی) ، هیربد (یاهربد ، رئیس روحانی زردشتی ، هیر یا هر از  
آذر آمله یعنی رئیس آتشکده) ، کهبد (بزرگ کوه ، کوه نشین ، محافظ کوه  
به خزانه دار هم میگفتند) . قهبد و جهبد یا جهبدمعرب این کلمه است و به قول صاحب  
انندراج جهبد به معنای نقاد داناست (۳) ، (بدیابت پساوندی است که در آخر  
اسم ملحق شود در اوستا *Paiti* یا *Pati* به معنای مولی و صاحب ، در پهلوی

(۱) و (۲) دستور زبان فارسی ، اثر جواد ، ص ۲۲۶ .

(۳) ایضاً ، ص ۲۴۷ حواشی ۲ و ۴ و ۵ .

پت *pat* ، در فارسی بد (اصلاً به فتح با، ولی امروز به ضم تلفظ کنند) چ-ون سپهبد ، موبد ، کهبید ، باربد ، هیربد (۱).

سپهبد خبر یافت هم در زمان بشد در پیش همچو باد دمان (اسدی طوسی)  
چو برداشت پرده ز در هیربد سیاوش همی بود ترسان زبد (فردوسی)

۴۰- ناك، پساوند اتصاف و نسبت که در آخر اسم ذات و معنی می آید: زهر ناك سنگ ناك (منوچهری به کار برده است و خیلی نادر است) ، اندوه ناك ، درد ناك ، خشم ناك ، شرم ناك ، بیم ناك ، هراس ناك ، ترس ناك ، خوف ناك ، سهم ناك خطر ناك ، غضب ناك ، غم ناك ، نم ناك ، بوی ناك (محاوړه یی) ، سوز ناك ، اندیش ناك ، هوس ناك .

۴۱- مگین، پساوند اتصاف و نسبت: اندو مگین ، غم مگین ، سهم مگین ، خشم مگین شرم مگین ، آزر مگین ، باد مگین و تب مگین (هر دو کلمه محاوړه یی است) .

۴۲- آگین، پساوند اتصاف و نسبت: زهر آگین ، شرم آگین ، آزر م آگین گهر آگین ، پند آگین .

محنت آگین شدم چنانکه کنون نکند هیچ محنتی اثرم (مسعود سعد سلمان)

ذره یی ز آفتاب فرق نداشت ماه من جز به زلف مشک آگین (ظهیر فاریابی)

۴۳- مند، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف (در پهلوی مند *mand* و نیز اومند

*omand* (تنو مند، برو مند) ، در اوستا منت *mant* ) : هنر مند ، دانش مند

خر دمند ، هوشمند ، اندیشمند ، ارجمند ، ثروتمند ، مستمند ، نیاز مند ، دردمند زورمند ، علاقه مند ، بهره مند .

۴۴- ور، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف (پهلوی ور *war* از ریشه *bar*

بردن) والو مورف آن [ *uur* ] : هنرور ، دانشور ، بارور ، بهره ور ، نامور تا جور ، سرور ، کینه ور ؛ دستور ، گنجور ، رنجور ، مزدور .

(۱۲۹)

۳۵-وند، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف: پیوند ، خداوند ، پیشاوند (پیشوند) ، پساوند (پسوند) ، خویشاوند .

۳۶- بان ، پساوند نسبت و دارندگی و محافظت ( در پناهوی بان *paan* ، در اوستا و سنسکریت پانه *paana* به معنای محافظ و نگهدارنده از مصدر *pee* پاییدن - حاشیه برهان قاطع ، چاپ داکتر معین ) و الو مورف آن [ وان ] : مرزبان ، شهربان ، پاسبان . دربان ، نگهبان . ساربان ، باغبان ، بنوان (باغبان) ، پشتیبان ( پشتیبان ) . امروز در زبان گفتگو همه پساوند های (بان) را (وان) تلفظ میکنند: آسیاوان ، باغواوان ، سرایواوان ، موترواوان ، گادیواوان .

۳۷- وانه ، پساوند نسبت: پشتوانه ( اعتبارپولی ، پشتوانه بانک فوت ) ،

دستوانه ( دستوانه ، به معنای کوره ، در محاوره ) ، انگشتانه ( انگشتوانه ) .

۳۸- پساوند (آك) در آخر ریشه شماره ۲ آمده اسم میسازد : خوراك ، پوشاك ، سوزاك ، تپاك ( محاوره یی ) .

۳۹- پساوند (ام) *um* ) ، برای بیان ترتیب در آخر عدد می آید : دوم ، سوم ، چهارم ، پنجم .

۴۰- تر، پساوند صفت تفضیلی: برتر ، بهتر ، مهتر ، کهتر ، پیشتر ، کوچکتر ، خردتر ، بزرگتر . کهتر .

۴۱- ترین ، پساوند صفت عالی: برترین ، بهترین ، گرچکترین ، بزرگترین ، کهترین .

۴۲- *ii* ی ، پساوند اسم معنی و صورتهای تغییر خورده آن [ یی ] و [ گی ] که در آخر اسم ر صفت آمده اسم معنی میسازد: پادشاهی ، بندگی ، افسردگی [ بنده گی ، افسرده گی ] ، زیبایی ، توانایی ، دانایی ، نیکی ، بدی ، روشنی تاریکی ، مردمی ، سرخی . (اماسرخ) «ماده آرایش روی» و سرخی « گوشت کوفته یی و بی استخوان » و سمیزی « خور دنی » اسم ذات است .

- (ب) این پساوند پیشه و حرفه را نیز می‌رساند : معلمی ، مزایبی ،  
حروف چینی ، جراب بافی ، خیاطی ، کبابی ، آشپزی (۱)  
(ج) این پساوند بر مکان نیز دلالت کنند : میوه فروشی ، کتاب فروشی ،  
کاه فروشی ، چوب فروشی ، کهنه فروشی ، سنگتراشی ، نانواپی ، قصابی ،  
حروفچینی (شعبهء حروف چینی) (۲) .  
(د) این پساوند معنای تشبیهی نیز دارد : سلیمانی (مانند سلیمان بودن) ،  
نمرودی (مثل نمرود بودن) ، خری

(ه) این پساوند با پساوند (گر) یکجا شده با کلمه های مختلف می آید و اسم  
معنی میسازد و با برخی کلمه ها ، پیشه و حرفه و محل را می‌رساند : غارتگری  
یغماگری ، ستمگری ، جلوه گری ، جادوگری ، صوفیگری ( اما صوفیگر  
استعمال نمیشود ) ، آدمگری ( آدمگر مورد استعمال نیست ) ؛ دروگری  
رامشگری ، آهنگری ، مسگری .

۳۳- **ی ii** ، پساوند لیاقت که در آخر اسم فعل می آید : گفتمنی ، خوردنی ،  
پوشیدنی ، نوشیدنی ، دانستنی .

۳۴- **پساوند (ی e)** که در آخر اسم بسیط و مرکب می آید و در حال جمع  
نیز با کلمه پیوست می شود و نسکره بودن اسم را می‌رساند :  
ازهر صنایعی که بخواهی بر او اثر      و زهر بدایعی که بجویی بر او نشان  
(فرخی)

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او  
عکس خورد دید و گمان کرد که مشکین خالی است (حافظ)  
عنبرین مویسی مرا دیوانه کرد      یاسمن بویسی مرا دیوانه کرد (واقف)



## ۴۵- پساوند (آنه)

(الف) پساوند نخصیص زمان : روزانه ، شبانه ، ماهانه ، سالانه  
 (ب) پساوند لیاقت و شباهت : شاهانه ، ملکانه ، دوستانه ، عاشقانه  
 مستانه . کودکانه ، طفلانه ، دخترانه ، بچه گانه ( این کلمه محاوره یی است  
 و [ گانه ] الومورف [ آنه ] است ) ، زنانه ، مردانه ، خردمندانه ، عاقلانه  
 دیوانه ( مانند دیو ) .  
 مرا گوید ز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر ... ( دقیقی )

## ۴۶- گان

(الف) پساوند نسبت و دارندگی : دهگان «عرب آن دهقان» ، گروگان  
 پدرگان : مادرگان ، بازرگان «مخفف بازارگان» ، دوستگان ، نخچیرگان ،  
 مژدگان  
 جهانها ! چه بدمهر و بدخو جهانی ! چو آشفته بازار بازارگانی (منوچهری)  
 اگر نه آشنا ، نه دوستگانم  
 چنان پندار کا مشب میهما نسیم  
 ( فیخرالدین گران )

به دستم دوستگانی داد جام خاص خرسندی

که خاك جرعه چين شد خضر و جرعه آب حيوانش  
 ( خاقانی )

(ب) پساوند عدد توزیعی یا تکرار عدد : یگان ، دوگان ، هزارگان .  
 در زندان [ زندان شیرویه ] هر کس که بود بخواستی کشتن و هر شبی پنجگان  
 و ششگان همی کشتی ... (۱) .

(۱) تاریخ بلع می یا تر جمه ، تاریخ طبری ، به حواله جواد دردستور زبان

گردون هزارگان ستد ازمن به جور و قهر

ایدر هر آنچه یافته بودم یگان یگان (رودکی)

(ج) پساوند نسبت و لیاقت : شایگان (شاهگان) ، رایگان (راهگان) .

(د) پساوند مکان : آذر بایگان (آذربادگان ، آذرآبادگان) ، گوزگان ،

سمتگان ، یمگان .

۳۷-۱۶ نه ، پساوند نسبت : یگانه ، دوگانه ، سه گانه ، ده گانه

۳۸- وار :

(الف) پساوند نسبت و انصاف (به روش جدید گرامری) : شمالی وار ،

جنوبی وار ، مشرقی وار .

(ب) پساوند نسبت و تشبیه : یزرگوار ، زاروار (شهید بلخی به کار برده

ولی نادر است) ، عاشق وار ، دیوانه وار (دارای دو پساوند) ، معشوق وار ،

دزدوار ، خورشید وار .

(ج) پساوند نسبت و تخصیص : هفته وار ، ماهوار .

(د) پساوند لیاقت و انصاف : شاهوار ، سزوار ، راهوار ، گوشوار

[گوشواره] ، و در کلمه پستاره [پشتواره] .

۳۹- دم ، پساوند زمان : سپیده دم (بادو پساوند) ، صبحدم .

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

نازکم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

(حافظ)

۴۰- ۱۶

(الف) پساوند زمان : صبحگاه ، سحرگاه ، چاشتگاه ، شامگاه ،

بهارگاه ، خزانگاه .

(ب) پساوند مکان : آوردگاه ، خوابگاه ، آرامگاه ، آتشگاه ،

(۱۳۳)

درگاه ، بارگاه ، شکارگاه ، رزمسگاه ، بزگاه ، نمایشگاه ، پرستشگاه ،  
پرورشگاه ، زادگاه ، آموزشگاه ، آرایشگاه ، قربانگاه ، زیارتگاه .

۲۱- کده ، **پساوند مکان** : بتکده ، پرستشکده ، آتشکده ، میکده ، دهکده ،  
ماتمکده ، محنتکده .

۲۲- **ستان** ، **پساوند مکان** : شبستان ، کوهستان ، دشتستان ، گلسستان ،  
تاکستان ، ترکستان ، گورستان ، هندوستان ، بهارستان ، چمنستان ، محنستان  
( نظامی به کار برده است و شاعران مکتب هندی اینگونه کلمه هار از یاد به کار  
برده اند مثلاً بیدل که شبستان ، نرگستان ، یوسفستان و مانند اینهارا استعمال  
کرده است . )

۲۳- **سار** ، **پساوند مکان** : کوهسار ، چشمه سار ، نمکسار ، ( و در کلمه های  
نگونسار و شرمسار نیز این پساوند دیده میشود که پساوند مکان نیست . )  
۲۴- **سیر** ، **پساوند مکان** : گرمسیر و سردسیر ( که شاید اصلاً گرمسار  
و سردسار بوده است . )

۲۵- **زار** ، **پساوند مکان** : گلزار ، چمنزار ، سبزه زار ، مرغزار ،  
کشتزار ، ریگزار ، خا رزار ، شوره زار ، نیزار .  
سخنم خود معروف هنر است

چون نسیمی که آید از گلزار  
( ظهیر فارابی )

۲۶- **شن** ، **پساوند مکان** : گلشن .

۲۷- **لاخ** ، **پساوند مکان** : سنگلاخ ، نمکلاخ ، اهرمن لاخ ، دیولاخ .  
شیوه نازکد لان نبود سلوک راه فقر

سخت دشوار است بار شیشه و ره سنگلاخ  
( جامی )

و این بحیره [ بختگان ] نمک لاخ است (۱)

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت

ز ماهی شکم دیدم از مار پشت (فردوسی)

آن بیابان که گرد این طرف است

دیو لاخی مهیب و بی علف است

(نظامی)

۴۸- بار، پساوند مکان: جویبار، رود بار، دریا بار، دربار.

۴۹- نا، پساوند مکان: خاکنا، آبنا، فراخنا، ژرفنا.

۵۰- دان و دانی، پساوند مکان: گلابدان، جامه دان (این کلمه در روسی

چیمدان شده و دوباره در فارسی ایران به شکل چمدان به کار برده میشود)،

آبدان، آتشدان، دیگدان، خمیردان، نمکدان، گلدان، تخمدان، زهدان؛

گلدانی، قنددانی، میوه دانی، سرمه دانی (پساوندانی جدید تراست).

۵۱- گون، پساوند تشبیه: لعلگون، نیلگون، قیرگون، زمردگون، مرواریدگون،

گلگون، میگون، گندمگون، سیمگون، سیمابگون، آبگون.

برآمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا چورای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا (فرخی)

زان می عنای بگون در قدح آبگون ساقی مهتابگون ترکی حوری نژاد (منوچهری)

۵۲- فام، پساوند تشبیه: لعلفام، گلفام، نقره فام، سیه فام، سبز فام، نیلفام،

مینا فام.

۵۳- وش (فش)، پساوند تشبیه: خورشیدوش، مهوش، پریوش، حوروش، باغفش.

یکی بچه یی چو گور شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش

(فردوسی)

(۱) فارسنامه ابن الباقی، ص ۱۵۳، به حواله جواد در دستور زبان

(۱۳۵)

آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائشش خواند      اشی لئا و احلی من قبلت العذارا  
(حافظ)

دل‌م‌ر بوده‌ء اولیوشی است شور انگیز      خلاف و عده و قتال و ضع و ر نگ‌آمیز  
(حافظ)

۵۶- سان، پساوند تشبیه: ذره سان.

هر صبحدم که شاهد مهر وی خاوری      از روی دهر محو کند خال عنبری  
فراش غیب چشمه‌ء خور شیرا کند      قندیل سان معلق از طاق خیبری (۱)  
(ظہیر فاریابی)

۵۵- آسا، پساوند تشبیه: تگرگ آسا، دیو آسا، برق آسا، رعد آسا، سحر آسا،  
سیل آسا، جنون آسا

خندنگ او تگرگ آسا به روز زم‌مرگ آسا      به گاه حرب گرگ آسا به گاه حمله‌مرگ آیین  
(قطران تبریزی)

۵۶- وان (ون) پساوند تشبیه: پلوان [پلون] (۲)، استرون [سترون]، مانند استر [استرون]  
کنون شویش بمر دو گشت فرتوت      از آن فرزند زادن شد سترون (منوچهری)  
سبکباری گزین تاسهل تان کز جبل پری      که گر به از شتر بهتر تو اندر فت بر پلوان  
(امیر خسرو بلخی)

۵۷- دیس (دیس، دس) ودیز، پساوند تشبیه: حور دیس، قندیس (معجمه،  
مانندتن)، فرخاردیس، طاقدیس (۳)، شب‌دیز.

---

(۱) طاق خیبری معنی ندارد، باید چنبری بوده باشد.

(۲) پلوان: هم اکنون این کلمه در بیشتر نواحی افغانستان استعمال میشود.

(۳) دستور زبان فارسی، اثر جواد، ص ۲۵۰.

چه قدر آورد بندهء حور دیس      که زیر قبا دار داند ام پیس؟ (۱)  
 فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت      هزار گونه بر و شکل تندس دلبر  
 (فرخی)

نگار ند تندیس او گر به کوه      ز سنگ و قارش شود که ستوه  
 (دقیقی)

بیاراست آن را به نه پیکران      به اشکال و تندیسهء بیکران  
 (معروفی بلخی) (۲)

#### ۵۸- اک *ak* والومورف آن (*gak*)

(الف) پساوند تصغیر: خوابك، چیزك، شاخك، مرغاك، بابلك، بچه گك  
 (ب) پساوندی که از کلمه های صوت اسم میسازد: فررك، چرچرك، چكك  
 و توك (که طرز استعمال جدید تر و بیشتر محاوره یی است)

۵۹- چه پساوند تصغیر: جویچه، دریاچه (غدير، جهيل، یعنی، بحر کبرچك).  
 شاخچه، باغچه، سراچه، نشیبچه، کوچه (مصغر کوی)

(۱) پیس: هم اکنون به همین معنی در بیشتر حصص افغانستان به کار برده میشود.

(۲) این بیتها از صفحهء ۲۵۰ دستور زبان فارسی نقل شده است.

(دیس: همتا و مانند و شبه و نظیر باشد— آقای پورداد نوشته اند: شاید (دیز)

از کلمهء (دئیزه *daeesa*) به معنای نما و نشان از مصدر (دئیز *daees*) او ستایی  
 به معنای نمو دن و نشان دادن که در کلمات تندیس، فرخاردیس و طاقدیس  
 آمده گر فته شده باشد؛ بنابراین (شبدیز) لغتاً به معنای شب نما و تبدیل سین  
 به زاء در کلمهء اسپریس (اسپریز) دیده میشود. دیز و دیزه جدا گانه  
 در ادبیات مابه معنای سیاه آمده و به ویژه از برای اسپ سیاه به کار رفته مانند  
 شبگون و شبرنگ. (حاشیهء برهان قاطع، به کوشش داکتر محمد معین)

۶۰-ای ai، پسایند تصغیر: گزنگی (مصغیر گزنگ)، خیری (مصغیر خیر محمد)،

۶۱-او، O

(الف) پسایند تصغیر: دختر و، خواهر و، پیرو، خیرو، تاجورو

(ب) پسایندی که برای بیان عیب یا مبالغه می‌آید: ریشورنگو، شکمو (که

در محاوره شکمو گویند). والیومورف آن [ او، uu ] : ترسو

۶۲-اوک، ok پسایندی که برای بیان عیب یا مبالغه می‌آید: لافوک، گریانوک،

شاشوک، ترسندوک (که بیشتر شکل محاوره‌یی دارد)

قسمت اعظم این پسایند های متعدد و گوناگون که غنای پیمانه‌اند زبان مارانشان  
میدهد، امروز نیز استعمال میشود و درین میان هم، چندی از آنها جدیدتر  
یا محاوره‌یی و عامیانه است.

تغییری که از آن روزگاران تا امروز، درین مورد به ظهور رسیده آنست  
که برخی از کلمه‌هایی که این پسایند ها را داشت امروز به کار نمیرود؛ به‌حیث  
مثال: سده، گر مابه، دهش، کنش، گوش (که امروز به شکل گویش به  
معنای لهجه گاهگاه استعمال میشود). پژوهش، درازا، پنهان، ژرفا، دردا،  
بالا (به معنای ارتفاع)، سزار به معنای لایق و درخیز و مناسب)، نامبردار،  
خفتار (از خفت)، جستار (از جست به معنای فصل کتاب)، فرختار (از فروخت)،  
چاره گر، خنیا گر، خرایگر، رامشگر، درود گر، چوبین، نیین، عقیقین  
بسدین، مهین، کھین، بهین، دهگان، گروگان، هزارگان، پدرگان.  
مهتر، کھتر، لشکری، زاروار، شبستان، زیابار. . .

از میان این گونه کلمه های متروک و دیگر کلمه‌هایی که بر اثر بی‌توجهی و بی  
اطلاعی، نه به سبب نامأنوس بودن، فراموش شده؛ عدد بی‌توسط کسانی که

با گنجینه، پرگوهر ادبیات باستانی دری آشنایی یافته اند، احیا شده است و بار دیگر به کار برده میشود (۱).

### (۱۹) برخی استعمالهای دیگر:

(۱) اندر: استعمال این کلمه به صورت قید ظرف در نثر دوره نخست به حدی زیاد است که یکی از مختصات بارز آن میتواند به شمار رود و قدیم بودن آثار را از روی این کلمه - به شرطی که در نسخهء خطی تصرف نشده باشد - به خوبی میتوان فهمید. این قید، هم پیش از اسم و هم بعد از اسم به کار رفته است: (وبندگان را اندر جهان پدیدار کرد - مقدمهء شاهنامه)؛ و پس از اسم - خواه کلمه بسیط خواه مرکب باشد - که مضاف به کلمهء اضافت (به) باشد به جهت تأکید می آید: (این همه را بدین نامه اندر پیابند - مقدمهء شاهنامه)، (بدان تاریکی اندر نیارست شد - کتاب گرشاسپ)، (نگاه کردم محمدرادیدم بخواب اندر - تاریخ سیستان).

(۲) کلمهء اندرون، هم به صورت مستقل به معنای داخل به کار میرفت، مانند: (ودهها از اندرون این دیوار است - حدود العالم) و هم به شکل قید ظرف برای تأکید می آمد؛ به حیث مثال درین شعر فردوسی:

به بزم اندرون آفتاب و فاست      به رزم اندرون نیز چنگک اژدهاست  
و درین شعر کسایی مروزی:

چون خوشی بودنیز برین تیغ آفتاب      خاصه که عکس او به نیمید اندرون پدید  
(۳) در: این کلمه در نثر و شعر دوره نخست نسبت به (اندر) خیلی کم به کار رفته است:

---

(۱) در موضوع (پساو ندها و پیشاوند های زبان فارسی) در ماه دلو ۱۳۴۱ تجدید نظر شده است.



مہتری گربہ کام شیر دراست شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
( گوید در با دیہ می شدم - رسالہ در عقاید حنفی ) ، ( اول ایدون گوید درین  
نامہ - مقدمہء شاہنامہ ) .

( ۴ ) بر : این کلمہ ، ہم بہ صررت مستقل و ہم پس از اسم مضاف بہ ( بہ )  
اضافت ، بہ جهت تأکید می آید . مثال نخست درین شعر حفظہ :  
یارم سپند گرچہ بر آتش همی فگند از بہر چشم تا نرسد مرورا گزند  
مثال دوم درین بیتہای رابعہ :

تو چون ماہی و من ماہی ، ہمی سوزم بہ تا بہ بر  
غم عشقت نہ بس باشد ؟ جفا بنہادی از بر ، بر  
تم چون چنبری گشتہ بدان امید تا روزی  
ز زلفت برفتند ناگہ یکی حلقہ بہ چنبر بر

و درین شعر ابو شکور :

بہ دشمن برت استواری مباد کہ دشمن درختی است تلخ از نہاد  
و چند مثال آن در خمربہء بشار مرغزی نیز دیدہ میشود .

( ۵ ) در قدیم غالباً بہ جای اول ، دوم و سوم ( و ثانی و ثالث کہ پسانتر رواج  
یافت ) ، نخست ، ددیگر ( یادو دیگر ) ، سدبگر ( یا سہ دیگر ) بہ کار میرفت  
و همچنان کلمہ های نخستین ، درمین و سومین استعمال میشد و حتی ناصر  
خسر و قبادیابی در زادالمسافرین کلمہء نخستینی را بہ جای قدمت و قدیم بودن  
بہ کار برده است .

( ۶ ) کجا : غالباً بہ معنای ( کہ ) بہ کار میرفت ؛ بہ حیث مثال درین شعر  
رودکی :

کهن کند بہ زمانی همان کجا نو بود و نو کند بہ زمانی همان کہ خلقان بود

( و چون همان سنگ کجا اغرید من بپای باز داشت - مقدمه شاهنامه )  
و نیز گاهی به معنای ( آنجا که ) و ( جایی که ) استعمال می‌شد ، به حیث مثال  
درین شعر رود کی :

نبیند و شن و دیدار خوب و روی لطیف کجا گران بد ، زی من همیشه ارزان بود  
کجا به گیتی بود ست نامور دهقان مرا به خانه اوسیم بود و حملان بود  
۷ ) کرا به معنای ( هر که را ) مختصراً در شعر زیاد به کار رفته است ؛ در  
شعرا بوشکیر بلخی و دقیقی :

کرا دوست مهمان بود یا نه دوست شب و روز تیمار مهمان بدوست  
کرا بویه وصلت ملک باشد یکنی جنبشی بسایدش آسمانی  
۸ ) کلمه های ایدون به معنای چنین و ایدر به معنای اینجا ، در شعر و نثر این  
دوره زیاد استعمال می‌شده است : ( اول ایدون گوید درین نامه ، ایدون سزد که  
هفت چیز بجای آورند مر نامه را - مقدمه شاهنامه ) و درین شعر دقیقی :  
گرایدون که دانی که من کردم این مرا خواند بساید جهان آفرین  
و کلمه ایدر درین شعر دقیقی :

فریش آن لب که تا ایدر نیامد ز خلد آیین بوسه نسامد ایدر  
۹ ) در قدیم ، ( زی ) به معنای ( به طرف و به نزد ) بسیار به کار میرفت و  
همچنان ( سوی ) که امروز به معنای طرف استعمال می‌شود ، در قدیم گذشته  
ازین معنی ، به معنای ( برای ) هم مستعمل بود : ( چهل مصحف بود این  
کتاب نبشته بزبان تازی و به اسناد های دراز بود و بیاوردند سوری امیر سید مظفر -  
مقدمه تفسیر طبری ) . درین جمله کلمه سوی که اصلاً به معنای ( برای )  
به کار رفته در عین حال معنای ( به نزد ) را هم دارد و یکی از علل تغییر معنای  
آن ، استعمالش به همین شکل بوده است . ( هرگاه که فرزندان سوی او

خوردنی آور دندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی — تاریخ  
بلعی) و درین شعر فردوسی :

شما سری رستم به جنگ آمدید خرامان به جنگ نهنگ آمدید؟  
و در دو مثال اخیر نیز هر دو معنی را می‌رساند .

۱۰) مصدرهای ثلاثی مجرد عربی با فعل (کردن) فارسی ترکیب میشد :  
( و مندر با هر کسی بر کرد . . . که هر چیزی که نه بوقت طلب کنی ادراک آن  
متعذر بود — تاریخ بلعی ) ، ( و با ابو منصور افلاح بن محمد بن خاقان که امیر  
گردیز بود حرب کرد . . . و ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال  
ده هزار درم خراج بسیمستان بفرستد . . . و بسکابل شد و شاه کابل را قهر  
کرد . . . ایشان بروی ظفر کردند . . . و خیانت کردند با خدا و ند خویش  
روندا شتم که مکافات او و از آن پدر او غدر کردن نبود — زین الاخبار ) ، و  
مصدرهای ثلاثی مزید فیه عربی بسیار کم استعمال میشد .

۱۱) در نشر شعر دور نخست غالباً الف‌های لغتهای عربی و بعض کلمه‌های  
فارسی را به قاعدهء امالء حرفها (میل دادن يك حرف به حرف دیگر در زبان  
عرب، که امروز این قاعده جزء قاعده‌های زبان فارسی نیز هست) ، به (ی)  
بدل میکردند و این قانون در نوزده‌های بعد هم ادامه داشته است و برخی  
از اینگونه کلمه‌ها امروز هم در نگارش و حتی در زبان مکالمهء بعض نواحی افغانستان  
معمول است ؛ به حیث مثال : در بدخشان و تخارستان ، حساب را (حسیب)  
تلفظ میکنند و ازین گونه است : لیکن (از لکن عربی) و مخفف آن لیک ، حسیب ،  
از (حجاب) ، رکب (از رکاب) ، کتب (از کتاب) [و کتیبه امروز کاملاً مستعمل  
است] . ایمن (از آمن) ، سایح (از سلاح) ، گرمسیر (از گرم سار) ، سردسیر  
(از سرد سار) ، حویلی (از حوالی) [که ما به همین شکل بی‌نویسیم اما در تلفظ

(حولی) میگوئیم؛ خزینه (از خزانه)؛ و در بیشتر ناحیه‌های افغانستان، از آن جمله کابل، (برخاست) را در مکالمه (خیست) و (افتاد) را (افتید) و (حالا) را که اصلاً تنوین دارد (حالی) میگویند.

۱۲) افسوس و افسوس کردن به معنای مسخره و تمسخر کردن به کار میرفت: (ایشان گفتند که یا موسی! تو ما را می‌افسوس کنی. موسی گفت که مبادا آن روز که من از افسوس کنان باشم - ترجمه تفسیر طبری) و درین شعر مصعبی:

جهاننا! همانا، فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی

امروز کلمه افسوس به معنای دریغ و حسرت به کار میرود و به شکل فعل ترکیبی نیز به همین معنی استعمال میشود؛ مانند: افسوس میکنم. افسوسم می‌آید (و در زبان عامیانه: افسوزیم می‌آید).

۱۱) پادشاهی در قدیم به معنای ممالکت به کار میرفت: (و پیدا کردیم همه ناحیتهای زمین و پادشاهی‌های وی آنچه معروفست - حدود العالم)؛ (عزیز است در پادشاهی خویش - تفسیر قرآن، متعلق به قرن چهارم هجری) و در مقدمه دانشنامه‌ای علایی در یکجا چنین به کار رفته که هم معنای ممالکت و هم معنای شاهی از آن استنباط میشود: (زندگانش در از باد و بخت پیر و ز باد و پادشاهی‌اش برافزون) و بنابر همین گونه استعمالها، این کلمه به معنای شاهی تغییر معنی داده است؛ و در قدیم کلمه شاهی به معنای سلطنت، پادشاهی به کار میرفت: (وشاهی او را شد با چندان معجزه - کتاب گرشاسپ).

۱۴) در قدیم کلمه (پیغامبر) به همین شکل و بدون تخفیف به کثرت به کار میرفت و یکی از اختصاحات نشر دوره نخست است. گاهی هم (پیامبر) به کار می‌بردند و (پیغمبر) بسیار کم استعمال شده است.

۱۵) دریا به معنای بحر، ورود به معنای دریابه کار میرفت. باید گفت امروز هم در بدخشان (دریای شور) را به معنای بحر به کار می‌برند.

(۱۶) شوخ غالباً به معنای چرك بدن به كار ميرفت و به اين معنی در سفرنامه و اسرار التوحید زیاد استعمال شده است و از قرن هفتم به معنای زيباو قشنگ و گستاخ تغيير معنی داده است. اما بايد گفت که در همان روزگار قدیم نیز در شعر و نثر به معنی های ديگری آمده است: ( و دلیری و شوخی و جان سپردن . . . و نندی و فرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز - مقدمهء شاهنامه ) و درين شعر و لولجی :

سیم دندانك و بس داندك و خندانك و شوخ كه جهان آنك بر مالب اوز ندان كرد  
در مثال نخست ، به معنای شجاعت و دلیری و تهور ، در مثال دوم به معنای بیباکی و بیشرمی و ضد پرهیز و تقوی ، و در مثال سوم به معنای گستاخ و پر نشاط و مردم آزار استعمال شده است. پس انتر در قرنهای بعدی ، به همین معنای و به معنی های ديگری از قبیل خیره چشم و شوخ دیده ، شوخ و شوخ چشم در صفت معشوقه ، و شوخی و ظرافت و بذاه گویی به كار رفته است .

(۱۷) در ، گذشته از معنای معروف آن یعنی دروازه ، به معنای فصل و باب بسیار به كار ميرفت: ( و ما حال هر يك پیدا كنیم بشرح اندر درها كه پس ازین اند - رسالهء استخراج ) ، ( هفتم در های هر سخنی نگاه داشتن - مقدمهء شاهنامه )

(۱۸) نگاه داشتن به معنای مواظبت و مراقبت و دیده بانی و چشم به سوی چیزی گماشتن ، به كار ميرفته به معنای حفظ كردن و نزد خود داشتن ، همانسان كه نگاه كردن به معنای دیدن و نگاه به معنای نظر است ولی امر و ز در زبان عامیانه به معنای حفظ كردن و نزد خود داشتن استعمال میشود. ( هفتم در های هر سخنی نگاه داشتن - مقدمهء شاهنامه ) یعنی مراقب بودن ، ( نگاه داريد تا هيچكس را نكشيد و خون از سر نبارد - تاريخ سيستان ) ، ( و بر اين كوه پاسبان است و دیده بان است كه كافر ترك را نگاه دارد - حدود العالم ) .

۱۹) کلمه های فرمان یافتن به معنای مردن (و اور ادعاستعجاب برد پر وزگار او، و او فرمان یافت- کتاب گرشاسپ)؛ بانگ نماز به معنای اذان، و نمازی به معنای پاک و مطهر (که صرف در زبان عوام باقی مانده است)، آهسته به معنای ملایم و با وقار و آهستگی به معنای ملایمت و نرمی و وقار. کلمه های مصغر مانند چیزکی، خوابکی، کلمه استوار به معنای شخص معتمد، ادات تشبیه به کردار به سان، برسان، به رنگ و بسیاری از کلمه های ترکیب های دیگر متروک و فراموش شده است.

۲۰) فعل های معین یازستن و دانستن (به معنای توانستن) و شایستن، نیز استعمال نمیشود.

#### (۲۰) برخی از خصوصیت های املائی

۱) پس از کلمه های مضاف مختوم به «آ»، و او معرف و مجهول، به عوض «ی» همزه آورده میشد؛ مانند: عمرهء مردمان، فرمانهء خدای عزوجل، سیوه شکسته، گیسوه فروهشته.

۲) صیغه مفرد مخاطب ماضی قریب و کلمه های مختوم به «ه» غیر ملفوظ که یای وحدت در آخر آنها می آید بدین شکل نوشته میشد: تو از من بناحق رنجیدهء نامه از دوستم رسید.

۳) کلمهء (هیچ) گاهی به شکل (ایچ) و (هزینه) به شکل (ازینه) نوشته میشد.

۴) کلمه های آنکه و آنچه، چنانکه و چنانچه به شکل های آنک. آنچ چنانک، چنانچ نوشته میشد ولی حرف آخر آنها مکسور تلفظ میشد.

۵) که و چه موصول به شکل کی و جی نوشته میشد.

۶) حرف های پ، چ، ژ، گ، به تقلید عربی هم-یشه ب، ج، ز، ک،

نوشته میشد.

(۱۴۵)

۷) اگر حرف دال پس از حرفهای علت (و، ا، ی) می آید ذال نوشته میشود؛ مانند: بوذ، نیبذ، باذ و این خصوصیت زبان عبری است که غالباً حرف ذال پس از (و، ا، ی) می آید.

۸) کلمه های (بینداز، نیفر وخت و میفگن) به شکل (بانداز، نساfer وخت و ما فگن) به کار میرفت.

۹) کلمه های مختوم به (آ) در جمع بار آن (به شکل دانا آن، پارسا آن نوشته میشود؛ اما کلمه هایی که پس از (آ) به (ی) ختم میشد مانند امروز به شکل کدخدایان، خواجه سرایان، بسی سرو پایان، گلدایان نگاشته میشد. در قسمت شکل های املائی، این نکته را باید افزود که کتابهای خطیبی که امروز در دست است تاریخ استنساخ معدودی از آنها از قرن ششم هجری بالاتر نیست و بیشتر نسخه های خطی پس از قرن هفتم استنساخ شده است. پس شکل هایی که در بالا ذکر شد از املائی همین دوره ها و قرنهای بعد از آن نمایندگی میکنند و ما هنوز به روش املائی قرن های سوم و چهارم و پنجم به یقین آگاه نیستیم.

پایان دوره نخست نشر در

کابل، ۵ حوت ۱۳۳۹



کتابخانه مرکزی  
Central Library  
Tehran University

# تصحیح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ل	۱۱	جریدہ	جریدہ
ل	۱۲	شوہ ن	شوہ و ن
۲	۲۲	پر دختند	پر داختند
۴	۱۱	آنراہ	آنراہ
۵	۱۰	است کہ	است کہ
۲۰	۶ (حاشیہ)	ج ۳	ج ۳
۳۹	۱۵	آسیابی	آسیابی
۴۳	۱۰	علیم	علیم
۴۶	۴	درجہ . ملال	درجہ . ملال
۴۶	۱۲ (حاشیہ)	ج ۵	ج ۵
۴۷	۷	پارہا اورا	پارہا اورا
۴۹	۲۱	زیر بنا بر	زیر بنا بر
۵۱	۳	نگہ	نگہ
۵۱	۱۱	نا آن	تا آن
۵۵	۱۱	تمام ین	تمام این
۵۶	۱۲	ایجا د	ایجاز
۹۳	۱	این سینمای	این سینای
۹۴	۱	ننھا	تنھا
۹۹	۱۸	تألف	تألیف
۱۱۰	۶	سیتان	سیستان
۱۱۲	۱۳	boumd	bound
۱۱۳	۷	tomorrow	tomorrow
۱۱۴	۱۶	ناراش	ناتراش
۱۱۷	۲ (حاشیہ)	منفعل	منفصل
۱۱۸	۲۱	rendiidan	rāndiidan
۱۲۲	۱۰	رحیمہ	رحیمہ
۱۲۲	۱۹	است فعل	اسم فعل
۱۲۳	۹ (حاشیہ)	بو دباش	بود و باش
۱۴۴	۶	کلمہ های و	کلمہ ها و
۱۴۴	۱۱	معرف	معروف

